



قماری خطرناک

مبارزه مسلحانه حزب دمکرات با کدام افق

خالد حاج محمدی

اخیرا واحدهایی از نیروهای حزب دمکرات در کردستان ایران با نیروهای جمهوری اسلامی درگیر شده اند و تعدادی از دو طرف کشته شده اند. تقریباً سه واحد آنها که وارد مناطق کردستان از اشنویه تا مهاباد و مریوان شده اند، همگی با جمهوری اسلامی درگیر و متحمل تلفاتی شده اند.

صفحه ۳



ماهان منتشر میشود ژوئیه ۲۰۱۶ - تیر ۱۳۹۵

www.hekmatist.com



سراب رفرم و اصلاحات، تاوان سنگین!

مظفر محمدی

جنبش اصلاحات از بالا که با دوم خرداد ۶۷ شروع شد، سرابی بود که بخاطر باور یا توهم به آن، طبقه کارگر ایران و توده های مردم زحمتکش تاوان سنگینی پرداختند. این که جناحی از بورژوازی حاکم خود چه اندازه به رفرم اعتقاد داشت یا نه، اهمیتی ندارد. پروسه ای که بنام اصلاحات در جمهوری اسلامی شروع شد و به اعتدال ختم گردید، برای جمهوری اسلامی اجتناب ناپذیر بود. جمهوری اسلامی می بایست طی این پروسه معتدل شود تا در صفوف بورژوازی و بازار آزاد سرمایه داری بین المللی پذیرفته شود. بورژوازی ایران به تعادل و همزیستی اسلامیت و ایرانیت و عظمت طلبی ایرانی نیاز داشت و این آرزو نیز توسط جناح مسلط جمهوری اسلامی نه جناح اصلاحات، برآورده شد. جمهوری اسلامی معتدل کنونی می رود تا به مدینه فاضله بورژوازی پروغرب ایران تبدیل شود. بورژوازی متوسط و خرده بورژوازی نیز به همین اندازه "دمکراسی" چه به معنای سیاسی و شریک شدن بیشتر در قدرت و حضور در پارلمان و چه در بعد اقتصادی و بازار آزاد و غیره راضی است. دوم خرداد در ذهن توده های متوهم، جنبش رفرم و اصلاحات از بالا معنی شد. جنب و جوش های سیاسی و فرهنگی و مدنی... در دوران دوم خرداد از این شرایط تاثیر و رنگ گرفت. در دوره خاتمی ده ها هزار نهاد مدنی و فرهنگی و سیاسی در جامعه شکل گرفت. این جنبش بورژوازی و خرده بورژوازی توسط جناح مسلط جمهوری اسلامی شکست خورد. جنبش سبز را هم هر چه بنامید، در ادامه ی همان روند اصلاح طلبی از بالا و یک جنبش برای رفرم و اصلاح از بالا برای مثال انتخاب موسوی به جای احمدی نژاد رفرم معنی میشد و توده های وسیعی هم آن را پذیرفتند و راه افتادند و گفتند، "رای من کو؟" یا تعیین کرسی های پارلمان و مجلس اسلامی و تقسیم آن بین جناح های گوناگون بورژوازی باز هم رفرم سیاسی معنی شده است...

صفحه ۵

دیالوگ مهدی و رهبری کومه له

محمد فتاحی

صفحه ۱۶

در این شماره می خوانید:

آنچه باید آموخت! بیانیه پلنوم ۱۵ کمیته مرکزی حزب حکمتیست / صفحه ۷

اهداف جمهوری اسلامی در خلیج! (دانا فرزین) / صفحه ۹

حذف تیتراهای دکتر، مهندس و... خارج از محیط تخصصی! (محمد جعفری) / صفحه ۱۰

کمونیستها و مساله دستمزدها (مصطفی اسدپور) / صفحه ۱۲

کارگران و ناسیونالیسم / معرفی گوشه هایی از نقد حکمت به ناسیونالیسم (مظفر

محمدی) / صفحه ۱۴

جعفر عظیم زاده از زندان آزاد شد / صفحه ۱۵

اعلام همبستگی و حمایت از اعتصابات کارگری در فرانسه / صفحه ۱۷

رفراندوم انگلیس و دنیای وارونه

سرمایه



امان کفا

آنچه در طی پروسه رفراندوم انگلیس بوقوع پیوست، واقعه ای محلی و یا کشوری و یا حتی اروپایی نبود. خروج بریتانیا از اروپای واحد ابعاد بمراتب وسیعتری دارد. نتیجه این همه پرسی، و روندهای موجود در طی همین چند روز، بیانگر تغییراتی است که ساختارها و بنیادهای متعددی را تحت تاثیر خود قرار داده و خواهد داد. در عین حال و شاید مهم تر از همه، درس هایی است که این تجربه برای جنبش ما در بردارد.

تا آنجا که به اظهار نظرها و تحلیل های ارائه شده برمیگردد، نکات متعددی است که امروز دیگر برای همه مفروض است. بخش اعظم پیش بینی ها مبنی بر سکنه در نظام موجود بوقوع پیوست. در عرصه بانکی و مالی، افت شدید ارزش پوند، نبود هرگونه طرح روشنی از رابطه انگلیس با اتحادیه اروپا، نا معلوم بودن پایه ها و ریشه های رقابتی، حتی در اشکال و فرمت های قانونی، که با جدایی انگلیس از اتحاد اروپا و مشخصا بازار "قلعه اروپا" از جمله نتایج این جدایی است که امروز روی میز بورژوازی قرار گرفته است. کل سیستم موجود، بر اساس پیشروی و نزدیک تر شدن کشورهای عضو اتحادیه اروپا، بنا شده بودند و خروج از آن در دستور هیچکدام از صدها و هزاران انستیتوها و کانون های اصلی اروپا نبود. به همین دلیل بخش اصلی و اعظم تغییراتی که با این جدایی در دستور کار بورژوازی قرار گرفته است، هنوز نه تنها آماده، بلکه حتی خطوط اصلی آن نیز موجود نیست و تنها همین یک فقره نیازمند پروسه ای طولانی و هزینه بردار است. هزینه ای نه صرفا مالی، که در برگیرنده مشاجرات تند و تصمیم های سیاسی دولتی بین کشورهای عضو اتحادیه و همچنین شرکت های چند ملیتی است. نا روشنی و بی برنامهگی در این رابطه، خود یکی از دلایل اصلی افت کل بازارهای بورس در فردای اعلام نتیجه این همه پرسی بود.

مسئله هشدارهای قبلی در رابطه با این مخاطرات از طرف کمپ اصلی مخالفان جدایی از اتحادیه اروپا، مشخصا توسط دیوید کامرون و جمعیت قابل ملاحظه اقتصاددانان و سخنگویان جناح های مختلف بورژوا امپریالیستی، از بانک جهانی تا رئیس جمهور امریکا، همگی برای سرپوش گذاشتن بر مشکل اصلی و پایه ای سرمایه داری جهانی و بحران عمیق تر کل این نظام است. بحرانی که بعد از فروپاشی نظم "شرق و غرب" و دیوار برلین، همه گیر شد. پایان دنیای دوقطبی، شکست سیاست نظم نوین جهانی و سرکردگی امپریالیسم امریکا، در کنار ورود چین، کل سرمایه جهانی را در بحرانی عمیق فرو برده

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

رفراندم انگلیس و ...

است، بحرانی که مدل های سیاسی و اقتصادی دوران پسا جنگ سرد را مدتها است بی پاسخ کرده است.

امروز پروژه اروپای متحد، با آنچه در نیمه قرن بیست معرفی شد، بکلی تغییر کرده است. اروپای واحد در ابتدا پروژه ای بود برای "امن" کردن سرمایه و بازارهای کشورهای اصلی اروپایی که اساسا پس از جنگ جهانی دوم و ابتدا صرفا در سطح صناعی نظیر فولاد و ذغال سنگ، شکل گرفت. گسترش دامنه توافقات اقتصادی اساسا باهدف تضمین تامین حداقلی از مواد غذایی و کشاورزی، در صورت بروز جنگی دیگر صورت گرفت. آنچه پس از این اتفاق افتاد، خود پرورس ای از افت و خیزهای متعدد در رابطه و توازن قوا در بورژوازی اروپا است. و تنها پس از عقب نشینی انگلیس و کشورهای هم پیمان با آن (نظیر کشورهای اسکاندیناوی و اطریش) در مقابل اتحادی که اساسا حول فرانسه و آلمان شکل گرفته بود، بازار مشترک را تعریف کرد و به امضای دولت های اروپایی رساند. بخش اصلی اختلافات جناح های بورژوازی انگلیس، و کمپ های موافق و مخالف اتحاد اروپا، ریشه در کشمکشهای آن دوران دارد و مربوط به امروز نیست. هرچند این اختلاف بدلیل حضور سیاسی و روشن تر سرمایه بزرگ در حزب محافظه کار، بروز بیشتری داشته است اما به هیچ وجه محدود به این حزب نیست و نمایندگان آن را در کل این کشور، در حزب لیبر هم می توان براحتی مشاهده کرد. اختلاف جناح های درون کشور نگرا (ناسیونالیست) و برون کشوری (اروپایی و انترناسیونالیست) بورژوازی، در رابطه با اروپای متحد همواره بخشی از سیمای بورژوازی

در انگلیس بوده که به اشکال مختلف خود را نشان داده است. نمونه های زیادی از بروز این اختلاف، در دهه های ۷۰ و ۸۰ میلادی، در دولت انگلیس و مشخصا در دوره های انتخاباتی، وجود دارد که البته همیشه به نام "منافع مردم" و "بهبود شرایط" به مردم این کشور عنوان شده اند. این را نه فقط در سطح پارلمان و دولت، بلکه در سطوح متفاوت جامعه می توان مشاهده کرد. برای نمونه، در اعتصاب کارگران معدن در نیمه اول دهه ۱۹۸۰، آرتور اسکارگیل همین گرایش ناسیونالیستی را تحت لوای "دمکراسی و دور دست شدن ارگان های تصمیم گیری مردم از داخل به خارج از انگلیس"، علیه واردات ارزان تر ذغال سنگ از کشورهای مانند لهستان، نمایندگی میکرد. این همان کمپی است که جرمی کوربین، رهبر فعلی حزب لیبر، هم از آن متأثر بود و تا قبل از انتخابش، همیشه از سخنگویان و شخصیت‌های اصلی حزب کارگر علیه اتحاد اروپا بود. همانطور که اشاره شد شکاف بر سر نزدیکی بیشتر انگلیس به اروپای واحد، مختص حزب محافظه کار نبود و استعفا‌های مخالفین و موافقین آن، در تمامی دولت های چند دهه اخیر در انگلیس بروزات این شکاف و کشمکش در هر دو حزب اصلی بریتانیا است. اما تمایل و خواست برچیده شدن محدودیت بر گردش سرمایه و بازار، همزمان با دوره ریاست تاجر، به سرعت گسترش میافت و فروپاشی دیوار برلین و پیروزی بازار آزاد، زمینه را برای ارتباط بیشتر میان کشورهای اروپایی فراهم تر ساخت. امری که ناشی از نیاز گسترش در گردش سرمایه و رقابت برای دسترسی به بازار های تضمین شده بود، و امکان دستیابی به حداقلی، برای توافق میان کشورهای اصلی اروپا، را ممکن ساخت. توافقی که بعنوان قرارداد، مشخصا توسط شرکتهای چند ملیتی نظیر فلیپس با هدف تسهیل گردش کالا و رفع هزینه های تجاری و برداشتن

هزینه های گمرکی و اداری درانتقال کالا از یک کشور به کشور دیگر اروپا، امضا شد.

اما، گسترش رقابت و بازار آزاد که از بین بردن هزینه و موانع گردش کالا را دنبال می کرد، همزمان نیاز به حرکت بلامانع کالای دیگر، نیروی کار و کارگر، را به همراه می آورد. در عین حال بورژوازی و بازار نمیتوانست حیات و ممات خود را در اروپا به سیاستها و قوانین کشوری که خارج از کنترل مشترک کل بورژوازی اروپا بود گره بزند. بورژوازی به ثباتی دائمی تر، تضمین شده تر، با منفعتی فرا کشوری تر نیاز داشت. این امر فشار این طبقه را برای بوجود آوردن ساختارهای سیاسی و روبنایی را افزایش داد. ساختارهایی که امروز، تنها طبق آمارهای ارائه شده، شامل ۳۰ هزار استخدامی رسمی اتحادیه اروپا در بروکسل است. بانک اروپا، پارلمان اروپا، دادگاه اروپا و غیره از جمله ساختارهایی هستند که برای تضمین ثبات و مصون نگاه داشتن بازار از تغییرات محلی و کشوری، در اروپا شکل گرفته اند.

در همان دوره، تاجر به یمن عقب راندن طبقه کارگر و دستاوردهایش در مبارزه طبقاتی، و قدرت سرمایه و بازار آزاد و فرهنگ ضد کارگری فردگرایی و قانون جنگلی که به عیان در این کشور حاکم شد، در کمپ بورژوازی اعتبار سیاسی پیدا کرد و بریتانیا به موقعیت برتری نسبت به دولت های اصلی اروپا دست یافت. فراتر از آن، دولت تاجر موفق شد با اتحاد سیاسی و نزدیکی بیشتر در سطح بین المللی با آمریکا (که "رابطه ویژه" نام گرفت)، عملا انگلیس را به مثابه همیار و جای پای رسمی آمریکا در اروپا قرار دهد. این مجموعه به بورژوازی انگلیس امکان داد تا در مذاکراتی که در رابطه با اروپا در جریان بود، حقوق ویژه ای برای انگلیس را به جمع سران اروپا تحمیل کند.

اما، به هرحال تناقصی که در این میان، بیش از پیش خود را نشان میداد. پیشروی سرمایه در اروپا و نیازهای بازار آزاد و رقابت بدون وجود قواعد یکسان بازی برای همه، ممکن نیست. فشارها و دستاوردهای طبقه کارگر در اروپا، خود را در بکرسی نشاندن و حتی قانونی کردن برخی از حداقل استانداردها، منجمله حقوق تضمین شده ای برای کارگران در اروپا، و همچنین مهار کردن هاری ذاتی سرمایه در رقابت آزاد در برخی عرصه ها که وظیفه همیشگی دولت ها برای تضمین حاکمیت سرمایه بوده است، اینبار در شکل قوانین اروپایی که برای کل بورژوازی و دول اروپایی لازم الاجرا هستند، تدوین شد. همین امر بود که تاجر را برآن داشت که بگوید "ما در بریتانیا سوسیالیسم را از در بیرون نکردیم که بار دیگر از پنجره وارد شود"! این تناقص غیر قابل انکار، بخشی از همان تبلیغاتی است که چه آنزمان در قرن بیستم و چه امروز، "مخالفین اتحاد بیشتر اروپا" بدست گرفته اند. توانایی آندوره تاجر و دستگاه عظیم میدیا، و اساسا به یمن عقب راندن طبقه کارگر در سطح جامعه، این تصویر عمومی را شکل داد که اروپا و قراردادهای و دسترسی به بازار آزاد، مفید و مورد حمایت و به نفع "مردم" است ولی قوانین و اختیاراتی مانند حق رفت و آمد آزاد کارگر، و یا بوروکراسی وسیع ساختارهای اروپایی، از هزینه های غیر قابل قبول و به ضرر پیشروی اقتصادی کشور و "مردم" معرفی شده است! این همان ادعایی است که رد پای آن را در کل راست، و نه فقط در انگلیس بلکه در سراسر اروپا، همواره و بوضوح مشاهده کرد.

این تبیین که در دوره های متفاوت در کل اروپا مطرح بود، امروز با رای و نتیجه رفراندم در بریتانیا، این امر نه در سطح دولتی و تبلیغات جناحی از سرمایه در تقابل با جناحی دیگر، بلکه

با رای اکثریت مردم به تثبیت رسید. در نتیجه این همه پرسى جناح ها و احزاب دست راستی می توانند با اتکا به رای مردم، سیاست های "خارجی ستیزی" خود و دامن زدن به تفرقه در صفوف طبقه کارگر و کل جامعه به پیش ببرند. این امکانی است که کل بورژوازی از آن نفع می برد. بی دلیل نبود که در این رفراندم، تبلیغات هر دو کمپ موافق و مخالف، بر "محوری بودن" مسئله مهاجرت و مهاجرین، معرفی کردن آنها بعنوان مسببین ریاضت اقتصادی، بیکاری، ناامنی و متمرکز شده بود. تفاوت و اختلاف سخنوران اصلی هر دو کمپ، که در قامت هیئت حاکمه و کارشناس و ... در میدیا و مقابل میکروفن ها قرار داشتند، در این بود که از درون اروپای واحد و یا خارج از آن می شود این "مشکل" را حل کرد! عبارتی دیگر، کل تبلیغات دو کمپ از ریشه، مضمونی راسیستی و "خارجی ستیزی" داشت. اما اینبار، جو ضد خارجی بهانه ای شد برای ایجاد تفرقه نه فقط بین کارگر انگلیسی و کارگر لهستانی، چک، و یونانی و غیره از اروپای واحد، بلکه کارگر هندی و پاکستانی وچینی و نیجریه ای و عرب! پس از رفراندم سایه سیاه هیولای کثیف عظمت طلبی "امپراطوری بریتانیا" بر جامعه سنگینی میکند. انگلیس هیچوقت تا این اندازه شقه شقه شده، راست، ضد خارجی، ضد شهروند اروپایی نبود. این تفرقه به سطوح مختلف جامعه نیز تعمیم داده شده است. کودک مدرسه، پیر و جوان، زن و مرد و در یک کلام تمام خارجیان "غیر انگلیسی تیارها" در کوچه و خیابان، در مطب دکتر و بیمارستان، در صف گرفتن حقوق بیکاری و و همه جا، مورد تعرض قرار میگیرند. دستمزد این کارگران، عدم امکان اعتراض متحد به کارفرما و دریک کلام، کلیه مصائب و معضلاتی که همه، چه انگلیسی یا غیر انگلیسی، با آن دست بگریبانند را نیز، بایستی به این لیست اضافه کرد.

از طرف دیگر، کلاه بزرگی بر سر کارگر و مردم محروم در این جامعه در طی و پایان این رفراندم گذاشته شد. بلافاصله پس از اعلام نتیجه رفراندم کمپینی مشترک و با همدستی تمام نیروها و دستگاه های بورژوازی، از احزاب رسمی و میدیایی تا سازمان ها و مراکز "تحلیل و آماری" به راه افتاد. کمپینی سیاسی علیه طبقه کارگر که پشت آمارها و بررسی آرا در مناطق مختلف خود را قایم کرده است. ظاهر قضیه این است که رای های خروج از اتحادیه اروپا، در مراکز و شهرهای کارگری، آنان که از دنیای ثروت کثیر در این جامعه چیز عایدشان نشده است، متمرکز بوده و در این میان، مشخصا در همان ابتدای اعلام نتیجه رای ها، این محرومان جامعه و قربانیان سیاستهای دست راستی دولت محافظه کار حاکم، بمثابه بانیان خروج بریتانیا از اروپا و مسببین مخاطرات اقتصادی ناشی از آن معرفی شدند. در عرض چند ساعت اکثریت محرومی که از این رفراندم امکانی برای اعتراض به وضع موجود پیدا کرد، اکثریتی که رای خروج از اروپای واحد برایش متراف با رای عدم مشروعیت به ساختارهای سیاسی-اقتصادی است، و نه بورژوازی و سردمداران آن، نه کسانی که آتش خارجی ستیزی را در جامعه شعله ور کردند، به "احمقان" و "جانیان فاشیست و راسیست" تبدیل شدند! و فراتر از این، چپ های حاشیه ای نیز، بمثابه کل چپ و بخشی از همین کمپ معرفی شد. در این تصویر وارونه، مسببین واقعی این وضعیت، از تعرض به معیشت مردم تا سردمداران کمپینهای دست راستی و فاشیستی، از دولت های محافظه کار و لیبر، تبلیغات و عوامفریبی های مفسران و سخنوران بورژوازی، همگی و همگی ازگزند مردم و از تصویر کنار گذاشته شدند. این همان تصویری است که در ایران نیز در زمان انتخابات احمدی نژاد، به

کمونیست ۲۰۸

گردن محرومان آن جامعه آویزان کردند.

رفراندم موقعیت راست را در سطح جامعه و احزاب اصلی تقویت کرد. با استفاده از همین موقعیت فشار راست و بلبريست ها در حزب لیبر و مشخصا بر رهبری آن توسط جرمی کوربین افزایش یافت. اینکه جرمی کوربین و عقایدش تا چه حد در طی این دوره ای که رهبری حزب لیبر را گرفته است تغییر کرده و متناسب با نیازهای یک حزب پارلمانی شده است، در اینجا تعیین کننده نیست. آنچه محوری است این است که در این عرصه نیز، سخنوران اصلی و "خارجی ستیز" این حزب به عنوان نمایندگانی که از "حال و احوال مردم" مطلعند معرفی شدند و جناح های سنتی پارلمانی این حزب، و رهبران گذشته آن منجمله تونی بلر و بقیه، یکی پس از دیگری صف کشیدند تا کوربین را استیضاح کنند و نتیجه رای به خروج از اتحادیه اروپا را به پای کوربین بنویسند. جالب اینجاست که در واقع، درصد موافقین ادامه عضویت در اتحادیه اروپا در میان اعضا حزب لیبر، بیش از موافقین در حزب محافظه کار بود! بهرحال جدا از اینکه تا چه حد جرمی کوربین توانایی و یا قدرت گرفتن اکثریت پارلمانی برای حزب لیبر را دارد یا نه، بدنبال این همه پرسى، دیوید کامرون، رهبر حزب محافظه کار و نخست وزیر کشور بمثابه یک ناجی شکست خورده معرفی شد و کارگر و محرومان جامعه، فاشیست و راسیست. این آن وارونگی است که ماشین تبلیغاتی دست راستی مانند بی بی سی مرتباً تولید و بازتولید میکند.

امروز، در پس اعلام نتیجه رای گیری، مشخص شد که پرورس ای نامعلوم آغاز شده است. فاکتورها و عوامل گوناگونی وجود دارند که هنوز نتیجه و آینده را به میزان زیادی نامعلوم میکنند، اما مسلم است که نامعلومی و عدم ثبات فعلی نمی تواند دراز مدت ادامه داشته باشد. نه "تنبیه" و نه "امتیاز خلاصی" که منجر به افت رشد اقتصادی در انگلیس و یا در اروپا، به نفع هیچ جناحی از بورژوازی نیست. به همین سبب، فشار نه فقط بر انگلیس بلکه بر کل بورژوازی در اروپا (که مسلما در قامت و شکل فعلی اش در اتحادیه اروپا، نسبت به قبل از این همه پرسى در انگلیس، ضعیف تر شده است) برای رسیدن به یک توافق هر چند ضمنی بین انگلیس و اتحاد اروپا شدت می یابد. آنچه مسلم است، با اعلام نتیجه این رفراندم، امتیازهایی به احزاب راست افراطی جهت جلب آنان، در سطح اروپا داده خواهد شد. همچنین در خود انگلیس، موازینی جهت ترمیم هزینه های متحمل شده با این جدایی، و همچنین جلب اعتماد سرمایه به این کشور، در پرورس تدوین است. گرچه بورژوازی بخشی از این هزینه ها در بازار پس خواهد گرفت، اما بدون شک دولت تصمیم دار مثل همیشه بار اصلی آنرا روی دوش کارگر و مردم این کشور بیندازد. این بار چه در شکل قوانینی جدید، و چه از طریق بازپس گرفتن امکاناتی که قوانین اتحادیه اروپا برای کارگران تضمین کرده بود، دنبال خواهند شد. بهرصورت بورژوازی به بهانه جدایی از اتحادیه اروپا، تمامی سعی خود را برای اعمال فشار بیشتری بر مردم این کشور خواهد کرد.

این نا امنی ناشی از بی برنامگی موجود، نه فقط در انگلیس و اروپا، بلکه در سطح بین المللی هم تأثیرات خود را نشان داده است. آمریکا بدنبال شریک های جدید می گردد، چین و روسیه هم به همین ترتیب. تضعیف اتحادیه اروپا، به همان درجه عرصه های جدیدی را به روی رقبای جهانی گشوده است. شکی نیست که بازگشت به "دولت های کشوری" در کوتاه مدت مقبولیت پیدا خواهد کرد، ولی به همان اندازه، چنین تصویری، آمریکا محوری را در عرصه بین المللی تقویت می کند، امری که دستیابی به مدل های سیاسی و

قماری خطرناک ...

لازم به ذکر است که از مدتی پیش حزب دمکرات (جناح مصطفی هجری) زمزمه شروع جنگ مسلحانه با جمهوری اسلامی را رسمی و غیر رسمی راه انداخته است. یک سال قبل واحدی از پیشمرگان حزب دمکرات با قصد استقرار در کوههای قندیل و یا ورود به کردستان ایران از آن مسیر، مورد حمله پ ک ک قرار گرفت و دو نفر از آنها کشته شدند. بعد از گذشت یک سال از این واقعه و بحث و شایعه در مورد شروع جنگ مسلحانه از جانب این حزب، امروز شاهد تحرکات چند واحد آنها و درگیری با جمهوری اسلامی هستیم. این واقعه با توجه به مباحثاتی در مورد شروع مبارزه مسلحانه از جانب این حزب و همزمان با توجه به سالهای طولانی بی تحرکی نظامی احزاب دمکرات و سایر احزاب مسلح اپوزیسیون ایران مستقر در کردستان عراق، و با توجه به ادعای یا سیاست تا کنونی خود این احزاب که از کردستان عراق برای تحرک نظامی علیه ایران استفاده نخواهند کرد، سوالاتی را برای مردم منطقه و نیروهای سیاسی به میان کشیده است. از جمله سوال در مورد دلایل شروع مبارزه مسلحانه در دوره کنونی، سوال در مورد توازن قوا و امکان و عدم امکان چنین تاکتیکی و سرانجام عواقب و تأثیرات آن بر فضای کردستان و مبارزات مردم در این منطقه و است. حزب دمکرات تا کنون هیچ توضیحی در مورد چرایی چنین سیاسی و دلایل اتخاذ آن جز اینکه واحدها آنها به قصد دیدار با مردم منطقه رفته و جمهوری اسلامی به آنها حمله کرده اند' را نداده است. مستقل از اینکه توضیح خود حزب دمکرات (جناح مصطفی هجری) در این زمینه ها و دلایل اتخاذ چنین سیاستی از نظر خودشان چه است، در این نوشته تلاش میکنیم به چرایی این واقعه و عواقب آن بپردازیم.

ابتدا و مستقل از حرکت اخیر حزب دمکرات، باید روی این واقعیت تاکید کنم که یکی از پایه های فعالیت ما کمونیستها و هر نیروی جدی سیاسی و آزادیخواهی در کردستان و دخالت موثر در مبارزات توده ای در این منطقه توان ابراز وجود نظامی است. به این دلیل ساده که در این منطقه به دلایل بسیاری که حزب ما به کرات تاکید کرده است، سیاست مسلح است. کردستان اساسا از جانب جمهوری اسلامی میلیتاریزه شده و پوزیسیون و اپوزیسیون همه مسلح اند. نتیجتا برای کمونیستها و هر نیروی عدالتخواه و چپی حضور و ایفای نقش جدی، موثر و قدرتمند، بدون داشتن نیروی مسلح و قدرت دفاع از خود، ممکن نیست. اما نفس توان ابراز وجود نظامی و داشتن نیروی مسلح چه در اردوگاهها مثل احزاب اپوزیسیون در کردستان عراق و چه در شهرها و داشتن واحدهای نظامی، تا بکار بردن عملی و شروع جنگ مسلحانه دو فاز کاملا متمایز هستند.
کما اینکه ما تلاش کرده ایم توان ابراز وجود نظامی را داشته باشیم و نیروی مسلح هم سازمان دهیم (و البته نه بشکل پیشمرگاپیتی و سنتی آن در بیرون مرزها، بلکه در داخل خود شهرها) بدون اینکه الزاما فعالیت مسلحانه و نظامی را در دستور کار خود گذاشته باشیم. ما همیشه تاکید کرده ایم که پتانسیل نظامی احزاب با سوت مبارزه مسلحانه را زدن دو امر کاملا متفاوت است. اولی شرط ابراز وجود سیاسی در کردستان است و دومی حلقه و مرحله ای از مبارزه توده ای علیه ارتجاع است که منوط به مولفه های متعددی از جمله توازن قوای مناسب است.

رفر اندم انگلیس و ...

اقتصادی مورد قبول سرمایه داری در سطح جهانی را بیشتر به تعویق می اندازد، و بحران های فعلی در گوشه و کنار دنیا را افزایش خواهد داد.

آنچه در این میان برای کارگران انگلیس، اروپا و بقیه دنیا مهم است، این است که درصورت عدم حضور سیاسی مستقل خود، بهرحال سرمایه داری، به یک راه حلی برای توازن قوای میان خود خواهد رسید، حتی اگر این راه با افزایش و ناامنی برای اکثریت مردم دنیا مترادف باشد. اما

مسئله توازن قوا

بی شک یکی از سوالات در مورد شروع جنگ مسلحانه مسئله توازن قوا است. بالاخره برای هر نیروی اجتماعی مستقل از اهداف و ماهیت آن نیرو، بکار گیری اسلحه در هر شکل آن متکی به توازن قوایی است که این شکل از مبارزه را می طلبد و یا اجازه میدهد که مبارزه را مسلحانه پیش برد. این تفاوت اساسی میان مبارزه مسلحانه توده ای است با مبارزه چریکی که نه ربطی به مبارزه اجتماعی و توده ای مردم دارد، نه از آن نیرو میگردد و نه تأثیر بر این مبارزات امرش است. مستقل از چنین فاکتوری طبیعتا گروههای چریکی، جریانات ماجراجو، فرقه های قومی و مذهبی و غیر مسئول مینوانند دست به اقدامات نظامی بزنند بدون اینکه عواقب آن برای جامعه برایشان اهمیتی داشته باشد. واقعیت این است که فضای عمومی جامعه کردستان، توازن قوای میان مردم این منطقه و جمهوری اسلامی و موقعیت کنونی احزاب و جریانات سیاسی، به هر آدم جدی سیاسی میگوید، جنگ مسلحانه در این شرایط، مستقل از عواقب زیانبار آن بر مبارزات کارگر و مردم جامعه، خودکشی سیاسی است و تاکتیکی نسنجیده و ماجراجویی کامل است. حزب دمکرات هم از نظر سیاسی و هم از نظر تجربه عملی بالغ تر از این است که این حقایق را نداند. سوال این است چرا یک حزب ناسیونالیست کرد که الزاما علاقه ای به آنتاگونیزه کردن رابطه خود با حکمیت ندارد، امروز یکباره دست به چنین ماجراجویی میزند؟ ریشه و دلیل این "میلیتانتیسم" ناگهانی چیست؟ قبل از جواب دادن به این سوالات اجازه بدهید نگاه کوتاهی به تاریخ و سیر مبارزه مسلحانه در کردستان بعد از انقلاب ۵۷ و شرایط و توازنی که این امر را ممکن کرد ببندازیم.

جنگ مسلحانه در کردستان داده شرایط تاریخی معینی بعد از انقلاب ۵۷ ایران بود. شرایطی که ارتجاع به قدرت رسیده در کل ایران در تلاش بود، با سرکوب تام و تمام انقلاب کنترل خود را بر کل جامعه اعمال کند، توقعات مردم را خفه کند و دستاوردهای آنها را پس بگیرد و حاکمیت ارتجاعی و ضدانقلابی خود را تثبیت کند. حمله به کردستان همراه بود با حمله به کل نیروهای سیاسی و آزادیخواهان، احزاب چپ و کمونیست و کل مخالفین خود در تهران و شهرهای دیگر. مقابله با جمهوری اسلامی که مسلحانه و با توپ و تانک و از زمین و آسمان به کردستان حمله کرد، در شکل مسلحانه و توده ای شروع شد. مقابله ای که دفاع از دستاوردهای انقلاب ۵۷ در مقابل یک ارتجاع به قدرت رسیده و هار و جنایتکار بود. مقابله آن دوره و دفاع مسلحانه در مقابل جمهوری اسلامی از جانب احزاب سیاسی مورد حمایت توده وسیع مردم بود و بدون این حمایت و دخالت همه جانبه، احزاب سیاسی توان مقابله جدی با جمهور اسلامی را نداشتند. تقابل آن دوره و دفاع از شهرها و مناطق مختلف با مشارکت مردم همراه بود و خواست مقاومت و جنگ با جمهوری اسلامی علیرغم توپ و خمپاره باران شهرها و محل کار و زندگی مردم، خواست آنها هم بود. جنگ در آن دوره و حداقل شروع این ماجرا نه جنگ میان احزاب و نیروی مسلحشان به تنهایی، بلکه جنگی نسبتا توده ای برای دفاع از زندگی خود و برای ممانعت از استقرار جمهوری اسلامی و در دفاع از دستاوردهای آنها در قیام ۵۷ بود. مستقل از اینکه در دل آن فضا و آن جنگ و مقاومت توده ای حتی یک روز هم حزب دمکرات دست از ارتباطات سری با جمهوری اسلامی و تلاش برای سازش و توافق بطور مخفیانه با آن برنداشت. در آن دوره هم حزب دمکرات با استراتژی همیشگی خود و در

صورتی که جمهوری اسلامی قبول میکرد' حاضر به توافق با آن بود. کما اینکه در بعضی از شهرها نیروهای وسیع نظامی جمهوری اسلامی با اسکورت حزب دمکرات وارد پادگانهای آنها شد و مراکزی نظامی جمهوری اسلامی برای تقابل بعدی با مردم کردستان و احزاب سیاسی تقویت شدند. امروز خالد عزیزی به عنوان دبیر اول جناح دیگر حزب دمکرات با علم به همین حقایق میگوید مبارزه مسلحانه آن دوره توسط احزاب سراسری به آنها تحمیل شد.

در آن دوران' سرانجام و بعد از چندین سال جنگ و در گیری مسلحانه در کردستان، ما و حزب دمکرات و بقیه قدم به قدم و در جنگی طولانی مجبور به عقب نشینی شدیم. شهرها توسط جمهوری اسلامی تصرف شدند و مناطق روستایی طی پروسه ای کم کم به تصرف آنها در آمد و سرانجام کل نیروهایمان به کردستان عراق انتقال یافت. امروز بیش از دو دهه از آن تاریخ میگذرد. در این دو دهه محدودیتهای زیادی به نیروها مسلح اپوزیسیون در خاک عراق تحمیل شده است و عملا نه فقط هیچ فعالیت نظامی و جنگی صورت نگرفته و حتی در دستور نبوده است' بلکه و بعلاوه خود احزاب مسلح در منطقه که دو دهه است در کردستان عراق مستقرند، بکرات این بی تحرکی و عدم فعالیت مسلحانه در ایران را با این توضیح بیان کرده اند که هم فضا مناسب نیست و شرایط آماده نیست و عملیات نظامی و جنگ تأثیر منفی بر روحیه مبارزاتی مردم میگذارد و هم اینکه پایبند تعهد خود به دولت نوپای "کرد" در کردستان عراق هستند و محدودیتهای آنها و فشار جمهوری اسلامی را روی این حاکمیت برسمیت میشناسند.

بعلاوه فاکتورهایی در خود جامعه کردستان به نسبت دوره گذشته عوض شده است. بورژوازی کرد که حزب دمکرات تاریخا پرچم منافع آنرا بدست گرفته و خواهان سهمی از قدرت و شرکت در حاکمیت بود، بسیار بیشتر از گذشته با کل بورژوازی ایران اینتگره شده و استراتژی آن بیشتر از قبل به استراتژی بخشهایی از بورژوازی در ایران گره خورده است. سيطره نظامی جمهوری اسلامی بر کردستان با سه دهه قبل مطلقا قابل قیاس نیست. آن زمان علاوه بر اینکه دوره ای شهرها در کنترل ما، اپوزیسیون، بود، بلکه بعدها هم مناطق آزاد و بخش زیادی از روستاهای کردستان را در کنترل خود داشتیم. حضور نظامی و جنگ همراه بود با کار سیاسی وسیع، با کار تبلیغاتی، با کار تشکیلاتی، و اسلحه و قدرت نظامی امکانی بود برای پیشبرد این فعالیتها و اعمال حاکمیت ابتدا در شهرها و بعدا در مناق آزاد شده. مبارزه مسلحانه توده ای ابزاری برای دفاع از انقلاب، اعمال حاکمیت و بسیج توده ای برای آن بود.

اکنون و در این سالها بخشی از مدافعان تاریخی حزب دمکرات در میان بورژوازی کرد در کردستان، محافل و نهادهای فرهنگی، سیاسی و ناسیونالیستی، شاعر و روزنامه نگار و... ناسیونالیست، مانند هم طبقه ای هایشان در سراسر ایران، به جناحهایی از جمهوری اسلامی پیوسته اند و منافع خود را در چهارچوب این حاکمیت و اساسا جناح "اصلاح طلب" دیروز و دولت "اعتدال" امروز روحانی دنبال میکنند. کار فرهنگی از نوع ناسیونالیستی و غیر پیشرو و عقب مانده آن که حزب دمکرات همیشه یکی از پرچمداران آن است نه تنها ممنوع نیست که توسط خود جمهوری اسلامی و در تقابل با چپ گرایی و آزادیخواهی باد زده شده است و حداقل مانعی در راهش نیست. میدان برای سنی گری و سلفی گری

نکته حائز اهمیت دیگر این است که یکبار دیگر در انگلیس ثابت شد که اعتراض و حتی انزجار از دستگاه و ساختارهای موجود که امروز در گوشه و کنار دنیا خود را نشان داده است، در صورتیکه مهر طبقاتی کارگر و کمونیسم را نداشته باشد، کارگر را به سیاهی لشکر جناح های بورژوازی تبدیل می کند. این آن درسی است که

برای خفه کردن فضای چپ و آزادیخواهانه جامعه، تا آن اندازه باز است که خود حزب دمکرات در دوره ای تلاش میکرد با باد زدن ارتجاع سنی و تعیین ظرفی برای متشکل کردن روحانیون سنی توجه آنها را به خود جلب کند و چنین ارتجاعی را حول خود جمع کند.

علاوه بر این جنبش اعتراضی در این جامعه، اعتراضات کارگری، دانشجویی، حق طلبی، آزادیخواهی، تلاش برای بهبود در زندگی و فضای باز سیاسی و... بیش از هر زمانی به مبارزات سراسری طبقه کارگر، زن و مردم محروم و نسل جوان آن جامعه عجنین شده است.

به این اعتبار و تا جایی که به احزاب ناسیونالیسم کرد برگردد، شروع جنگ مسلحانه منتج از فضای واقعی جامعه کردستان نیست.

همه این فاکتورها به اضافه مسئله توازن قوای نابرابر کنونی، به هر جریان جدی سیاسی و هر نیروی مسئول و غیر ماجراجویی میگوید، لااقل اکنون مطلقا شرایط برای راه انداختن یا شروع دوباره جنگ مسلحانه آماده نیست. علاوه بر همه اینها، امروز جنگ مسلحانه نه تنها از شناسی برای وسعت گرفتن و توده ای شدن برخوردار نیست، که برعکس فضای جامعه را بیشتر میلیتاریزه خواهد کرد، مبارزه طبقه کارگر و محرومان آن جامعه، زن و جوان و مبارزات عدالتخواهانه آنها را عقب خواهد زد و تناسب قوا را به زیان مبارزاتشان تغییر خواهد داد. چنین تاکتیکی دست جمهوری اسلامی را برای سرکوب هر اعتراض حق طلبانه ای باز خواهد کرد و جامعه و مبارزاتش را عقب خواهد راند. جمهوری اسلامی در شرایطی که در کل ایران و در کردستان با مشکلات عدیده ای دست به گریبان است، با فضای نارضایتی عمومی روبرو است و کارگران، جوانان، زنان و اقشار مختلف از پایین جامعه هر روز صدای اعتراضشان به فقر، به بیکاری، گرانی و به زندان و فضای استبدادی بلند میکنند، جنگ مسلحانه حزب دمکرات برای آن مثل بلیط بخت آزمایی خواهد بود. چنین سیاسی امکان و فرجه ای به جمهوری اسلامی میدهد که فضا را مختق تر کند و اعتراضات و روحیه مبارزاتی مردم را به بهانه جنگ در هم شکنند و پس بزنند. لذا چنین سیاسی و شروع جنگی نمیتواند مورد حمایت مردم قرار بگیرد' آنها را خوشحال نخواهد کرد و بلکه نگران خواهد کرد و محل کار و زندگی مردم را از جانب جمهوری اسلامی و به بهانه آن ناامن تر خواهد کرد. دخالت در زندگی مردم و خانه گردی و دستگیری و رعب و وحشت را بیشتر میکند و امکان عقب راندن جامعه را به ارتجاع حاکم میدهد.

شروع جنگ مسلحانه از جانب هر نیروی جدی و مسئولی قاعدتا باید به مبارزات موجود در آن جامعه علیه جمهوری اسلامی خدمت کند، قاعدتا باید به مردم احساس قدرت بدهد و قاعدتا باید روحیه و اعتماد به نفس آنها را بالا ببرد. اما این سیاست در فضای کنونی و در شرایطی که کل کردستان زیر سیطره کامل جمهوری اسلامی است نتیجه برعکس را خواهد داد. بعلاوه شناسی برای رشد خود مبارزه مسلحانه در این شرایط و به این اعتبار قدرتمند شدن خود حزب دمکرات و نیروی نظامی و حتی افزایش دامنه تشکیلاتش نیست. اگر سه واحد دیگر حزب دمکرات لطمه بخورد حتی در صفوف خود این حزب پروسه دفع نیرو شروع خواهد شد.

در کنار این حقایق چنین سیاستی موقعیت اپوزیسیون مسلح در خاک عراق و از جمله خود

همه جا، چه در انگلیس و چه در ایران صادق است. راه چاره دیگری برای طبقه کارگر وجود ندارد. جناح های بورژوازی همیشه از طبقه کارگر و مردم برای پیشبرد اهداف گروهی خویش و نفوق بر جناح های دیگر استفاده کرده اند و همیشه این نزاع را با پرچم عوافریبانه "منافع مردم" پیش برده اند. این را طبقه کارگر انگلیس در دوره های گوناگون، در جنگ جهانی، در دوران "صلح" در اروپا، تجربه کرده است. تا زمانی که کارگر این تجربه را به عمل ابراز طبقاتی خود تبدیل نکند، با تمامی خلوص نیت و انگیزه اعتراضی اش، تنها و تنها نیرو و حربه ای برای تعیین تکلیف بین جناح های بورژوازی قرار خواهد گرفت.

قماری خطرناک ...

حزب دمکرات را بشدت با مخاطرات روبرو خواهد کرد. رهبری حزب دمکرات به هر دلیل و با هر نیتی هر ریسک و بازی ناسنجیده و خطرناکی بکند، در قبال سایر احزاب مستقر در آن منطقه مسئول است. در قبال مردم در خود کردستان باید جوابگو باشد. حزب دمکرات میتواند با نیروی خود هر ریسک و ماجراجویی بکند و اما این ماجراجویی دست جمهوری اسلامی را برای حمله به بقیه نیروها باز میکند. هم اکنون همه شاهد تهدیدات جمهوری اسلامی و بحث توپ و خمپاره باران اردوگاهها و اماکن و محل زیست نیروهای اپوزیسیون مسلح مستقر در کردستان عراق هستیم. و جالب اینکه این حزب در کمال بی مسئولیتی نه جامعه را در جریان میگذارد و نه خود را مجبور میکند که رسماً و علناً اعلام کند دنبال چیست و چرا به چنین سیاستی روی آورده است.

این حقایق را حزب دمکرات میداند و به آن آگاه است. این حزب بالغ تر از آن است که این فاکتورها را نداند و عواقب سیاست خود را نخواند و یا در این توهم باشد که با اتکا به مردم کردستان و فضای سیاسی و توازن آن بتواند فصل جدیدی از مبارزه مسلحانه را شروع کند. در چنین شرایطی سوال این است که حزب دمکرات با اتکا به کدام فاکتور و کدام شرایط معین چنین سیاستی را اتخاذ کرده است؟ چه منافع طولانی مدت تری حزب دمکرات را وادار به چنین ریسکی کرده است. صرف غیر مسئول بودن این حزب نمیتواند جواب درستی به مسئله باشد.

"امیدی" در اوج استیصال

جنگ مسلحانه امروز حزب دمکرات، حتی اگر بتواند ادامه پیدا کند، طالب یک سناریوی دیگر است که باید خلق شود و به جامعه تحمیل شود. تصمیم حزب دمکرات در شروع مبارزه مسلحانه برخاسته از نیاز مبارزات مردم کردستان و فضای آن جامعه و نفرت آنها از جمهوری اسلامی و توازن قوای میان آنها و حاکمیت نیست. این سناریو بخشی از سیاست و تلاش دولتهای منطقه در ایجاد مزاحمتهای درونی برای جمهوری اسلامی با اتکا به اهرمهایی در خود ایران و بخشی از تقابلهای ارتجاع حاکم در منطقه است. جدالی بر سر موقعیت و تقسیم قدرت میان نیروهای ارتجاع منطقه ای. ایران با مسلح کردن و تقویت حوثی ها در یمن منافع عربستان را به خطر می اندازد و عربستان تلاش میکند همین سناریو را در ایران پیاده کند. و یا تلاش ترکیه در دامن زدن به نفاق قومی میان مردم ترک زبان در ایران، تلاش عربستان در کمک و شکل دادن به تحرک سلفی گرایی و سنی گرایی در ایران و کردستان، نمونه دیگری از ایجاد مزاحمتهای داخلی برای ایران بعنوان رقیب است. عروج داعش و عواقب زیانبار آن و جنایت و توحشی که راه انداختند که مستقیماً توسط ترکیه و عربستان و قطر کمک میشدند، نفرت از سلفی گری و سلفیها را در کردستان دامن زد و فعلاً سلفیهای کردستان مستقل از نیرویی که در دوره ای به کمک داعش فرستادند، خود ساکنند.

در مورد حزب دمکرات و امکان امید بستن آن به سناریوی جدیدی در کردستان و شروع جنگ مسلحانه در این منطقه با اتکا به قطب عربستان، ترکیه و...، ابتدا لازم است به افق حزب دمکرات و مسیری که طی کرده است و موقعیتی که امروز در آن قرار دارد، بسیار مختصر اشاره کنم.

حزب دمکرات و کل ناسیونالیسم کرد در منطقه در تاریخ فعالیت خود، هیچ افق و هیچ استراتژی مستقلی نداشته اند. تا جایی که به احزاب ناسیونالیست کرد در ایران و مشخصاً حزب دمکرات برگردد، در کل تاریخ خود، با سرمایه گذاری بر ستمگری ملی از جانب دولت مرکزی و محرومیتی که به مردم کردستان تحمیل کرده است و با پرچم دفاع از این مردم، تلاش کرده با حاکمیت مرکزی با هر درجه از استبداد و جنایتکاری به توافق برسد و به عنوان شریک قبولش کنند. این استراتژی در دوره های مختلف با تاکتیک جنگ و مذاکره و جنگ برای مذاکره و آشتی دنبال شده است. حزب دمکرات برای جلب

توجه جمهوری اسلامی و نشان دادن ظرفیت ضد کمونیستی و ضد عدالتخواهی خود، بکرات به نیروهای چپ در کردستان حمله کرده است و سالها به خود ما در آن دوره و درکومه له آن زمان جنگیده است. این مسئله تاریخی طولانی دارد که بارها به آن پرداخته ایم. مشکل این است که جمهوری اسلامی تا کنون به این سازش و توافق تن نداده است.

حزب دمکرات در دوره های مختلف و هر زمانی که از امکان مذاکره و توافق با جمهوری اسلامی ناامید شد، تلاش کرد در سفارتخانه های دول غربی و دولتهای متخاصم با جمهوری اسلامی را بزند. در چندین دوره و با افزایش فضای تبلیغات جنگی میان دولت آمریکا و ایران، رهبری این حزب همه امید و آرزوی خود را به افزایش این تخصص و حمله نظامی به ایران، بست. حزب دمکرات ابایی از ایفای نقش برای عراقیزه کردن یا سوریه ای کردن ایران نداشته و ندارد. دبیر اول این حزب در دوره تحریمهای اقتصادی علیه ایران بارها گفت که دولتهای غربی برای مقابله با جمهوری اسلامی باید نیروی اپوزیسیون آنرا تقویت کنند و همزمان تلاش کرد آمادگی حزبش برای شرکت در چنین سناریویی، در سناریوی حمله نظامی به ایران، را به اطلاع آنان برساند.

در میان نیروهای اپوزیسیون بورژاویی جمهوری اسلامی، شاید تنها عبدالله مهندی آماده تر از حزب دمکرات برای قبول هر امری از جانب دولتها و محافل امپریالیستی بوده است. حزب دمکرات تلاش کرده توان و ظرفیت خود و حزش را به آنها نشان دهد و بقبولاند اگر به ایران حمله کنند، این حزب میتواند در کردستان نقشی بازی کند. خلاصه حزب دمکرات در کل این دوران افق و امید خود را به دخالت دول امپریالیستی بسته بود تا که این دخلتگری و جنگ فرجی برای حزب دمکرات ایجاد کند و در پرتو آن و بر ویرانی جامعه ایران، این حزب امر در گوشه ای از کردستان صاحب قدرتی شود، سناریویی که طالبانی و بارزانی در کردستان عراق به آن رسیدند.

دوره اخیر و بعد از توافقات هسته ای کل اوضاع به زیان این افق و امید و آرزوهای نیروهایی مثل حزب دمکرات چرخید. موقعیتی که نه تنها کوچکترین شانسی برای توافق با ایران باقی نمانده است بلکه دوره آویزان شدن به آمریکا و شروع جنگی توسط ناتو هم حداقل فعلاً به پایان رسید. این موقعیت همراه با محدودیتهای زیادی که در کردستان عراق به کل نیروهای اپوزیسیون جمهوری اسلامی تحمیل شده است، موقعیت بشدت بدی برای حزب دمکرات ایجاد کرده است. بی افقی کل احزاب جنبش ناسیونالیست کرد در ایران و شکست کل آرزوهایی آنها و ناامیدی و استیصال دامنگیر حزب دمکرات هم شده است.

اما حزب دمکرات فکر میکند هنوز امید دیگری موجود است. توافق غرب و جمهوری اسلامی و برسمیت شناسی موقعیت جمهوری اسلامی در خاورمیانه، بر سوریه و عراق به عنوان ناجی و نه محور شرارت، و سراب شدن آرزوهای حزب دمکرات و بخش زیادی از نیروهای اپوزیسیون بورژاویی ایران، هر دو جناح حزب دمکرات را بر سر دوراهی تعیین تکلیف با این وضع و روشن کردن وضعیت خود قرار داده است. دوره اخیر و در دل تحولات خاورمیانه هر دو حزب دمکرات هر کدام به یکی از محورهای شکل گرفته در منطقه، یعنی ایران، روسیه و محور مقابل عربستان، ترکیه امید بسته اند. همین حقیقت خود این دو حزب دمکرات را که دوره قبل بحث اتحاد دوباره و یکی شدنشان در جریان بود را به میزانی از هم دور کرده است. احزاب ناسیونالیست کرد که سنناً در شکافهای منطقه ای زندگی میکنند و هر یک در جبهه یکی از قدرتهای منطقه قرار گرفته اند، امروز هم در منطقه عموماً هر کدام با یکی از این محورها وارد رابطه و دوستی شده اند و یا لاقال نزدیکی با یکی از آنها و امید به تقابل آنها را در راستای منافع خود میدانند.

در این اوضاع حزب دمکرات شاخه خالد عزیزی کاملاً از سر بی افقی و تنگناهایی که دچارش شده، تلاش جانانه ای به خرج میدهد تا دل دولت روحانی را به هر قیمتی بدست آورد. ایشان رسماً اعلام میکند راه مناسب در "دفاع" از "مردم کرد" توافق با جمهوری اسلامی است. در این راه و برای نشان دادن حسن نیت، یکطرفه و از پیش اعلام کرده است که اسلحه هم زمین میگذارند.

اما جناح مصطفی هجری در کل این دوره همراه با متحد قدیمی و تاریخی حزیش آقای بارزانی، به تخاصمات منطقه ای میان عربستان و ترکیه با جمهوری اسلامی امید بسته است. جنگ این دو قطب در منطقه، جدال و جنگ مستقیم تا کنونی در سوریه، در بخشهایی از کردستان و در یمن و تبلیغات وسیع علیه هم، حزب دمکرات را هم به این فکر انداخته است که ممکن است این راهی نه تنها برای ادامه حیات و نجات از استیصال بعلاوه برای ابراز وجود و تبدیل به وزنه ای جدی باشد. دعوا و اختلافات احزاب ناسیونالیسم کرد با هم در این دوره و با افق و منافعی که دنبال میکنند، مهر دو قطب شکل گرفته در خاورمیانه بر آن کوبیده است. اتحاد بارزانی و دولت ترکیه و عربستان و دوستی نزدیک با حزب دمکرات مصطفی هجری همراه خود تخاصمات آنها با پ ک ک و اتحادیه میهنی و حزب دمکرات خالد عزیزی را، که به قطب مخالف یعنی ایران و روسیه و.. امید بسته اند، شدت داده است. مردم کردستان هنوز ماجرای بند و بست حزب بارزانی و ترکیه با داعش و تحویل شنگال را به داعش و بحثهای اوایل آقای بارزانی که با داعش جنگی ندارند را فراموش نکرده اند.

شروع مبارزه مسلحانه حزب دمکرات در شرایط کنونی، مطلقاً از این سر نیست که رهبری این حزب از اوضاع بی اطلاع باشد. دخالتهای دولت عربستان، ترکیه و همکاری نزدیک بارزانی با ترکیه و تقابل این قطب با ایران، خونی در رگ رهبری حزب دمکرات جناح مصطفی هجری زنده کرده است. مگر نه این است که آنها به اپوزیسیون همدیگر کمک میکنند، پول و اسلحه در اختیارشان قرار میدهند و دعوی آنها ممکن است برای این حزب هم فرجی ایجاد کند. اما امید بستن به این افق، بازی ای خطرناک و پر هزینه است. این حزب اگر در گذشته برای جلب توجه جمهوری اسلامی به کمونیستها حمله میکرد، اگر در دوره بوش تلاش میکرد محافل سیاسی و جنگ طلب آمریکا را به توان و ظرفیت خود راضی کند، اگر در دوره تشکیل دولت مدحی و ماجرای "الماسی برای فریب" در پاریس آقای هجری همراه با عبدالله مهندی از آماده ترین ها بودند، و اگر همه اینها به جایی نرسیده، نشان دادن توان و ظرفیت ایجاد مزاحمت و مشکل برای جمهوری اسلامی و برای جلب توجه و قبول جبهه ترکیه عربستان هم هنوز یک شانس است.

حزب دمکرات و کل احزاب ناسیونالیسم کرد در کل تاریخشان همیشه با هر دولت و نیروی سیاهی اگر رفت و آمدی داشته اند، اگر درخواست مذاکره ای کرده اند و اگر پولی گرفته اند، اگر ماموریتی به آنها سپرده شده است، هیچ زمانی شفاف و روش نه تنها مردم کردستان بلکه احزاب سیاسی را هم مطلع نکرده اند. مذاکرات سری و بند و بستهای پشت پرده در تاریخ کل احزاب ناسیونالیست کرد و از جمله حزب دمکرات بی شمارند. امروز در پشت درهای بسته و در مناسبات حسنه ترکیه و عربستان و سفرها و دیدارهای دائمی آقای بارزانی و معاملات پشت پرده با این دولتها و جایگاه حزب دمکرات چه خواهد بود را خود آنها میدانند. آنچه معلوم است حزب دمکرات همراه با حزب بارزانی در صف بندیهای منطقه ای، در خاورمیانه امروز در یک جبهه قرار دارند. اما و چنانچه حزب دمکرات یکی از مهره های شروع بازی خطرناک این دولتها در کردستان ایران باشد و چنانچه شروع مبارزه مسلحانه این حزب بر اساس نقشه ای از این قبیل باشد، مردم کردستان و هر نیروی مسئولی حساب دیگری را برای حزب دمکرات باز خواهند کرد. همچنانکه گفتیم جزئیات رابطه حزب دمکرات با ترکیه و عربستان مستقیم یا از طریق بارزانی، روشن نیست. دیپلماسی سری آقای بارزانی با این دولتها و جایگاه حزب دمکرات و نقشه و طرح و معاملات آنها چه هست و نیست را باید منتظر شد. اما شروع جنگ مسلحانه حزب دمکرات متکی به فضای جنگی و تخاصمات و قطب بندیهای موجود در خاورمیانه است نه توازن قوا در جامعه کردستان.

در مورد مبارزه مسلحانه با جمهوری اسلامی و حق چنین کاری از جانب نیروها اپوزیسیون، مردم و... بحثی نیست. اما کسانی که با ارجاع به چنین حقی در حقانیت هر مبارزه مسلحانه ای در کردستان و از جانب احزاب اپوزیسیون و

کمونیست ۲۰۸

حقانیت مبارزه مسلحانه امروز حزب دمکرات در چنین اوضاعی میگویند، باید متوجه عواقب زیانبار کارشان و کور کردن چشم جامعه به مخاطرات پیش رو باشند. حزب دمکرات پژاک و مجاهد نیست. یک نیروی اجتماعی با تاریخی از فعالیت و سنت جاافتاده در جامعه است. و چرخش حزب دمکرات و رفتن عملی پای چنین نقشی و با اتکا به تخاصمات ارتجاعی ترین دولتهای منطقه، مستقل از عواقب آن برای این حزب، عواقب زیانباری را برای جامعه کردستان و حتی ایران خواهد داشت.

اول ژوئیه ۲۰۱۶

ملیت برخلاف جنسیت مخلوق

طبیعت نیست، مخلوق جامعه و تاریخ

انسان است. ملیت از این نظر به

مذهب شبیه است. اما برخلاف تعلق

مذهبی، تعلق ملی حتی در سطح

فرمال هم انتخابی نیست. بعنوان فرد

نمیتوان به ملیت خاصی گروید و یا از

آن برید. (هرچند برخی محققین

ملت و ملی گرایی چنین تعابیر

سوبژکتیوی از این مقوله بدست

داده اند.) این خصوصیت، ملیت و

تعلق ملی را از کارآیی و برندگی

سیاسی باورنکردنی ای برخوردار

میکند. طوقی است بر گردن توده

های وسیع مردم که کسی منشاء آن

را نمیداند و نمیتواند جستجو کند و با

اینحال وجود آن آنقدر طبیعی و

بدیهی است که همه آن را بخشی از

پیکر و وجود خویش میپندارند. اما

نسل ما این شانس را دارد که در

زمان حیات خود بطور روزمره شاهد

خلق ملتهای جدید و بی اعتباری

مقولات ملی قبلی باشد و لذا میتواند

هویت ملی را بعنوان یک محصول

اقتصاد سیاسی لمس کند و چه بسا

نقد کند. ملیت یک قالب برای دسته

بندی و آرایش دادن به انسانها در

رابطه با تولید و سازمان سیاسی

جامعه است. ملت جمع افرادی با یک

ملیت یکسان نیست، برعکس، تعلق

ملی فرد محصول نازل شدن هویت

ملی جمعی بر اوست. این ملل نیستند

که جدا و یا ملحق میشوند، بلکه این

الحاق ها و جدایی های تحمیلی به

توده های انسانی است که ملتها را

شکل میدهد. ناسیونالیسم محصول

سیاسی و ایدئولوژیک ملتها نیست،

برعکس، این ملتها هستند که

محصول ناسیونالیسم اند.

منصور حکمت

سراب رفرم و …

شکست دوم خرداد و جنبش بورژوایی سبز به معنای پایان کامل کشمکش جناح های درون جمهوری اسلامی نیست. جنبش بورژوایی اصلاحات تنها به دوره انتخابات ها محدود نمی شود. این جنبش پایه اجتماعی نیرومندی بر پایه توهم توده های مردم بویژه در میان اقشار متوسط و خرده بورژوازی، در غیاب الטרناتیو رادیکال و کارگری تشکیل داده است. به نام اینکه من بیابم گشایش اقتصادی می شود و آزادیهای سیاسی و اجتماعی می آورم، توهمات توده های وسیعی را نمایندگی می کند. وقتی روحانی می گوید "شکم گرسنه دین و ایمان ندارد." یا "مردم را نمی توان به زور به بهشت فرستاد"، "مگر مشکل جامعه ما بیرون زدن موی سر زن است" یا "دمکراسی نداریم و سه قوه قضاییه و مجریه و مجلس باید از هم تفکیک شوند"، "نبايد پول و اسلحه و مدیا دست نظامی ها باشد"، نظامی ها نباید دخالت کنند و اعمال زور کنند و …، در واقع توهم و انتظار را در میان مردم باد می زند.

همه این ها در جامعه انعکاس دارد و توهم به رفرم و اصلاحات از بالا درست می کند. حضور دو میلیون نفر در خیابان های تهران که اکثریت شان موسوی را نمی شناختند و ظاهرا به تاریخ سپرده شده بود، نشانه توهم به رفرم اقتصادی و سیاسی از بالا و توسط جناحی از رژیم است. بیخود نیست جناحی از چپ به نام کمونیسم با وسوسه انقلاب، برای جنبش سبز مشروعیت خرید. این ها می دیدند که یک جنبش توده ای میلیونی تحت پرچم بورژوازی بسیج شده است. توجیه این ها همان توجیهی است که، حالا که ما زورمان نمی رسد، دنبال این موج راه بیفتیم تا شاید از این نم‌د کلاهی بدوزیم. دست آخر معلوم شد که از هر جنبشی ولو چند و چند ده میلیونی توده ها تحت رهبری بورژوازی برای طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه و انقلاب هیچ نم‌د و کلاهی دوخته نمی شود.

اصلاحات از زاویه منصفت طبقه کارگر و مردم زحمتکش و به معنای گشایش سیاسی و اقتصادی و درجه ای از رفاه و آزادی و امنیت، سرابی است که تا کنون موجب تباهی زندگی میلیون ها میلیون خانواده کارگران وزحمتکشان شده است. سراب رفرم و اصلاحات در ایران در صفوف کارگران و توده های زحمتکش، در گرد و خاکی از فریب و ریاکاری و دروغ و تحمیق بورژوازی و مبلغینش از طرفی و سنت و افق رفرمیستی در صفوف طبقه کارگر و در میان جریانات چپ، مدام چشم ها ی خود را می مالد و توان برون رفت از آن را تا کنون نداشته است*.

در صفوف چپ و از جمله در سنت ضد رژیمیی صرف، گفته می شود:

۱- جمهوری اسلامی قابل اصلاح نیست.
۲- در ایران جنبشی برای رفرم از پایین بوجود نیامده است و در نتیجه ما با سنت رفرمیسم و سندیکالیسم و با مبارزه رفرمیستی و سندیکالیستی مواجه نیستیم. وقتی کارگران متشکل شدند و سوسیال دمکراسی بیابد، آنوقت از رفرمیسم و سندیکالیسم می توان صحبت کرد!

اولا، اصلاح جمهوری اسلامی امر طبقه کارگر آگاه و جنبش آزادی و برابری نیست. اصلاح جمهوری اسلامی امر و توقع جنبش های بورژوایی و خرده بورژوایی است که با مبانی نظام سرمایه داری مخالفتی ندارند. در نتیجه هر میزان پوست اندازی و تغییر در سیاست و روش های اداره اقتصاد و جامعه ایران و در سطح جهانی، می تواند نوعی از اصلاح در جمهوری اسلامی در جهت منطبق شدن هرچه بیشتر با منافع بورژوازی تلقی شود که امری واقعی است. همینقدر تغییر در سیاست و جهتگیریهای جمهوری اسلامی برای اپوزیسیون بورژوایی پروغرب، لیبرال ها و غیره مطلوب است. دمکراسی خواهی اپوزیسیون در حرف و عمل، همان دمکراسی است که روحانی تحت نام تفکیک سه قوه از آن نام می برد. بورژوازی ایران خوب می فهمد که نمونه ایران و کشوری در خاورمیانه بدون یک حکومت استبدادی نمی تواند کار ارزان را تضمین کند و طبقه کارگر را خاموش نگه دارد. بعلاوه، جمهوری اسلامی نمی توانست با اتکا به ایدئولوژی و سیاستهای اولیه خود مبنی بر اسلامیزه کردن جامعه و صدور انقلاب چه در ایران و در رابطه با مردم و چه در

ابعاد جهانی، بحران هایش را مهار کند و یا تخفیف دهد.

دوما، باور و توقع رفرم و اصلاحات از بالا ولو جنبشی از پایین حول آن بوجود نیامده باشد، اما خود سیاستی است که بخش بزرگی از طبقه کارگر و مردم را در انتظار و متوهم نگه داشته است. ما شاهد اعتراضات روزمره و مکرر بخشهایی از طبقه کارگر علیه تعرض به سطح معیشت شان هستیم. اما بخش عظیم تر طبقه به کار ارزان و کارگر خاموش تن داده است. صورت مساله این است که در شرایط انتظار و بعضا تسلیم وضع موجود، نه کارگران می توانند متشکل شوند و نه سوسیال دمکراسی ای در کار خواهد بود. انتظار و توهم به گشایش اقتصادی و سیاسی و انتخابات های مکرر در جمهوری اسلامی همان سراب رفرمی است که مثل خوره از درون طبقه کارگر را می خورد و اعتراضات و مبارزات تاکنونی اش را هم عقیم کرده است. اگر جمهوری اسلامی را رژیم بورژوایی و مقبول بورژوازی ایران بدانیم و نه رژیم آخوندهای نادان، آنوقت پوست اندازی های بورژوازی حاکم از زمان اتکا به سرکوب عریان و اعدام های دستجمعی دهه ۶۰ تا عروج جریانی در خود رژیم به نام اصلاحات، جز منطبق کردن خود با شرایط جدید، معنی دیگری ندارد. این تحولات، مبنای رشد گرایشات رفرمیستی و توقع رفرم از بالا است.

سیاست ضد رژیمی صرف هم نمی توانست و نمی تواند جلو این پدیده را بگیرد، هیچ، بلکه بیشتر موجب رویگردانی و سرگردانی توده های زحمتکشی شده است که اولا خود را ناتوان از انداختن رژیم و گرفتن قدرت از آن دانسته و درانتظار رژیم پنج آمریکایی ماندند و دوما متوهم به جناحی از خود بورژوازی حتی در حاکمیت و بعنوان بخشی از خود رژیم و در انتظار بهبودی در کار و زندگی نشستند. این داستان چند دهه بیم و امید در جامعه ای است با تناقضات و پیچیدگیهای بسیاری که اپوزیسیون چپ و راست را هم به حاشیه تحولات انداخته است.

در نتیجه، امروزه و در شرایط ایران دو مساله و معضل جدی،

یکی، انتظار هر گونه تحول و از جمله اصلاحات و رفرم و گشایش اقتصادی و سیاسی از بالا توسط جناحی از رژیم

دوم، جایگزین کردن مبارزه واقعی برای رفرم اقتصادی و سیاسی و زندگی بهتر، با مبارزه ضدرژیمی صرف که پشت و روی یک سکه اند، مثل بختکی مبارزه طبقاتی را عقیم کرده است.

در بعد اجتماعی ، مطالبات دمکراتیک و آزادی های سیاسی و اجتماعی، حقوق زن، خلاصی فرهنگی جوانان و …، تماما به اصلاح طلبان، سیزها، فمینیست های اسلامی، نهادها و شعبات اصلاح طلب و لیبرال و دمکراسی خواه در میان روشنفکران و در دانشگاه ها…، واگذار و در صفوف طبقه کارگر هم مبارزه اقتصادی و برای رفرم به رفرمیست ها و سندیکالیست ها سپرده شده است. تجارب تاریخی و داده های این دوره حیات جمهوری اسلامی و بورژوازی ایران نشان داده است که این جنبش ها کاملا عقیم و صرفا در حوزه منافع بورژوازی قرار گرفته و در این میدان بازی می کنند.

بورژوازی حاکم بر ایران که با سرکوب عریان و کشتار جمعی، انقلاب ۵۷ را شکست داد، در دهه های بعد و پس از تثبیت حاکمیتش هیچ وقت ایستا و لایتغیر نماند. جمهوری اسلامی بعنوان رژیم سرمایه داری مدام پوست انداخته و خود را با شرایط و اوضاع و احوال و خواسته های چه در سطح جامعه ایران ولو فشار انفعالی و نه خطر ساز و چه فشار بین المللی و در خدمت تامین منافع سرمایه و سود…، منطبق کرده است. این تغییرات و پوست اندازی ها در غیاب رهبری و هدایت و سازماندهی خواستهای انقلاب و مطالبات آزادیخواهانه و برابری طلبانه، برای بورژوازی کم درد و کم درد سر انجام شده است.

ادعای این که همه ی این تحولات یعنی تداوم حاکمیت بورژوازی ایران و عقب نشینی کارگران و مردم از خواستهای انقلاب و زندگی بهتر، تنها در نتیجه ی سرکوب و کشتار اتفاق افتاده و اجتناب ناپذیر بوده است، جز کوته بینی و ناکارایی جریانات و گرایشات رادیکال و چپ و کمونیستی در طبقه کارگر و در جامعه، نیست و تنها انفعال را نمایندگی می کند. جمهوری اسلامی سرکوبگر اگر نه در ده سال اول اما از دهه دوم و

به بعد میتوانست بیفتد. بجز عامل سرکوب، توهم به بورژوازی و رفرمیسم بورژوایی در جامعه و انتظار گشایش اقتصادی و سیاسی از بالا، حیات این رژیم را تضمین کرده است.

تنها زمانی می شد تعرض مداوم و سازمانیافته ی بورژوازی را سد کرد و پیشروی توده های کارگر و زحمتکش و زنان وجوانان آزادیخواه را تامین نمود که با حضور موثر کمونیسم و رادیکالیسم کارگری در طبقه کارگر و جامعه، هژمونی رفرمیسم و سندیکالیسم درتحركات و اعتراضات کارگری و اجتماعی کنارزده شود. **این واقعیتی است که هنوز چپ جامعه و بویژه جریانات مدعی کمونیسم، نه می خواهند ونه می توانند برسمیت بشناسند***.

تحولات تا کنونی از طرفی و حاشیه ای و عقیم ماندن مدعیان تغییر و تحول اجتماعی، از طرف دیگر، باعث شده است که سرنگونی خواهی علیرغم شعار صوری ضد رژیمی صرف در حاشیه، رنگ باخته و انقلاب را دور از دسترس نشان می دهد. تحولات منطقه و ترس مردم از عراقیزه و لبنانیزه شدن ایران تنها بعد بسیار کوچکی از این واقعیت است.

رفرم خواهی در ابعاد اجتماعی وسیع و سندیکاهواهی بعنوان ابزار رفرم در درون طبقه کارگر، یک مساله واقعی است. اما این مطالبات واقعی و امید و تلاش و توقع بهبودی در شرایط کار و زندگی توسط رفرمیسم و نگاه به بالا و کسب امتیازی از بالا، تا کنون عقیم مانده و راه به جایی نبرده است. امیدوار و منتظر نگه داشتن خواست درجه ای از رفاه اقتصادی و آزادی های سیاسی و اجتماعی، در تمام این سالها توسط جناح های بورژوازی چه در حاکمیت و چه در اپوزیسیون بورژوایی جمهوری اسلامی، نمایندگی و مدیریت شده است. نفوذ افکار و ایده ها و سیاستهای بورژوایی در کل جامعه و بویژه میان طبقه کارگر را کسی دست کم بگیرد، در چشم جامعه و طبقه کارگر خاک می پاشد. انکار رفرمیسم بورژوایی در جامعه و سندیکالیسم در طبقه کارگر که آنهم بورژوایی است، کمکی به حل این مساله نمی کند. نمی توان از بالای سر این واقعیات گذشت و توقع رادیکالیسم و انقلابیگری می تواند به صحنه بیاید که هم این واقعیت برسمیت شناخته شده و هم یک جدال بی امان طبقاتی و اجتماعی سازمان داده شود. جدالی که نتیجه اش خودآگاهی و توکل به پایین و استقلال طبقاتی و سیاسی و رها کردن امید به بورژوازی و به بالا و پاک کردن توهم از ذهن طبقه کارگر و توده های مردم زحمتکش و زنان برابری طلب و جوانان رادیکال باشد.

چپ جامعه هنوز مشغول دنباله روی از وقایع، تفسیر و تحلیل اوضاع، افشاگری صرف و یا بدتر پز ضد رژیمی صرف…، به حیات بی تاثیر خود ادامه میدهد. چپ کار خود را می کند و جامعه راه خود را می رود. راهی که برایش تعیین شده و ابزارهای تبلیغات و فریبکاری از طرفی و تهدید و سرکوب از طرف دیگر، آن را توجیه می کند.

باید این واقعیت تلخ را بپذیریم که تا کنون چپ و مدعیان کمونیسم و کارگردوستی و رادیکالیسم اجتماعی، خواستها و امیال رفرم خواهی و بهبود در شرایط کار و زندگی و تامین درجه ای از رفاه و آزادی را نمایندگی نکرده است. شاید نمایندگی کلمه مناسبی نیست چون هر جریانی می تواند ادعا کد که من گفتم! ولی در زمین واقعی و در عمل، چپ و کمونیسم کارگر در راس این مطالبات برای رفرم برای هدایت و سازماندهی و شکل دهی آن قرار نگرفته است. اگر بود نه وضع طبقه کارگر چنین بود که حالا هست و نه جامعه به چنین شرایط فلاکتبار اقتصادی و سیاسی تن می داد.

کسی که این واقعیات را نادیده می گیرد و توقع انقلاب و انقلابیگری خودبخودی در جامعه را دارد جز یک ضدرژیم بی مایه نیست. همانطوریکه بخشهایی از چپ هستند.

اقتادن پرچم و رهبری جنبش های اجتماعی برای رفرم اقتصادی و سیاسی دست بخشی از بورژوازی، مساله ای جهانی است. ایران مستثنی نیست. مگر اینکه بپذیریم که در ایران رژیم آخوندی است و کفایت هیچ تغییر و تحولی را ندارد. همانطوری که چپ ۴ دهه است منکر هر گونه تحول در جمهوری اسلامی است و مدام برطبل بی لیاقتی "آخوندها" در سازماندهی و اداره اقتصاد و سیاست جامعه و در ابعاد بین المللی می کوبد و درانتظار سرنگونی خودبخودی

بر اثر بحران های اقتصادی و سیاسی و رقابتهای بین المللی بر سرمنافع بورژوازی نشسته است.

جمهوری اسلامی و بورژوازی حاکم یک دست و مصمم دهه شصت و صادرکنندگان انقلاب اسلامی به جهان، در دهه های بعد، خاتمی ها و موسوی های اصلاح طلب، احمدی نژاد عدالتخواه، حقوق بشری ها و شیرین عبادی های "مفتخر" به جایزه نوبل، لیبرال ها و طرفداران دمکراسی بورژوایی غرب، فمینیست ها، سندیکالیست ها، محجوب ها و ناسیونالیستهای ایرانی و کرد و ترک…، عظمت طلبی ایرانی، سکولارهای بورژوا و مارکسیست های علنی و … را از خود بروز داده و به صحنه فرستاده است.

عقب نشینی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی و سیاست اعتدال و هماهنگ شدن با نبض سرمایه داری جهانی را بورژوازی ایران محصول پافشاری خود بر بازگشت به آغوش بازار آزاد و بی افسار سرمایه داری می داند. این جشن بورژوازی در غیاب استقلال طبقاتی کارگران است. تنها بخش بسیار کوچکی از رژیم باقی مانده که خود را هنوز انقلابی ایدئولوژیک اوایل جمهوری اسلامی و پایبند به اصول و مبانی غیر قابل تفسیر و تغییر اسلامیت می داند. اکنون دیگر امثال جنتی و باندهای حزب الله…، حواشی جمهوری اسلامی را تشکیل می دهند.

اکنون خامنه ای و بیت رهبری تا سپاه پاسداران و بسیج…، از نیروهای پاسدار اسلام و صادرکننده آن، و صاحبان کمپانی ها و شرکت ها و تراست ها و کنسرن های اقتصادی و بازرگانی تبدیل شده اند که بخش عمده ای از اقتصاد و قدرت و ثروت را قبضه کرده و اصولگرای معتدل شده اند. در درون جناح و بخشهایی از بورژوازی در جمهوری اسلامی مباحث و مسابلی چون اصلاح طلبی، گفتگوی فرهنگ ها، سکولاریسم، آزادیهای سیاسی و اجتماعی، حقوق زن، زشتی اعدام، تعبیر بچه های حزب الله به باندهای خودسر، تغییر چهره غرب ستیز رژیم به چهره اعتدال و تفاهم و تعامل و… در جریان است.

این که بورژوازی یا جناحی از آن نقاب بر چهره زده و مردم را فریب می دهد، که می دهند، هنوز جواب این تحولات و پوست اندازی ها و عقب نشینی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی و بورژوازی حاکم نیست. بویژه جریاناتی که منکر این تغییرات و عقب نشینی ها هستند، و جمهوری اسلامی دهه نود را جمهوری اسلامی دهه ۶۰ می دانند که بحرانهایش همان بحران های قدیم است و جایگاه بین المللیش همان است و در نتیجه سرنگونی خودبخودیش حتمی است فقط بی افقی و انفعال و بی عملی خود را توجیه و خاک بر چشم مردم می پاشند.

زمانی می توان توده های کارگر و زحمتکش را از چنگ استیصال و سردرگمی و ترس از استبداد و وحشت از دهه ۶۰ و غیره در آورد که آن ها را به این وقایع آگاه کرد. چرا که ادعاهای فوق بورژوازی و جناح اصلاح طلب تنها پچ پچ های درونی و محض احتیاط نیست، بلکه انعکاس وسیع اجتماعی داشته و نیروی میلیونی را حول این ادعاهای کاذب بسیج کرده است. و ما نمونه هایی از آن را در تحولات دوم خرداد و جنبش سبز دیدیم. اکنون می بینیم که خیل وسیعی از روشنفکران بورژوایی واقتصاددانان و سیاستمداران و فعالین اصلاح طلب از چپ و راست مبلغ و پشتوانه ی ادعاهای بورژوازی و بخصوص جناحی از آن تبدیل شده اند و میلیون میلیون مردم را به پای صندوق های رای می برند.

لشکری از متفکرین و مبلغین بورژوایی چپ و راست مدام مشغول بزک کردن چهره جمهوری اسلامی، فروختن اصلاحات از بالا به نام رفرم و بهبود شرایط کار و زندگی و گشایش اقتصادی و سیاسی به مردم، تخطئه انقلاب و ناممکن کردن سرنگونی و امید دادن و درانتظار نگه داشتن توده های کارگر و زحمتکشان جامعه هستند. این ها تلاش کرده و می کنند تا دریچه امید واهی را باز نگه دارند. این سیاست همواره نقش مشروعیت بخشیدن و سوپاپ اطمینان برای بورژوازی داشته و دارد.

خیلی ها مدعی اند که ما گفتیم و میگوییم که کارگران و مردم دنبال بورژوازی و جناحی از رژیم نروند. اما باز می بینیم می روند. چرا؟

در غیاب رهبری رادیکال و کمونیستی و کارگری، مردم به ناچار زیر پرچم توهم به رفرم این ها جمع می شوند. که نباید بشوند. اما این نباید و عدم دنباله روی از بورژوازی و جناح هایش، تنها با حضور یک الترناتیو قدرتمند و صاحب

^[1]

نفوذ کارگری و کمونیستی با پرچم وافق آزادی و برابری متحقق می شود...

آلترناتیوی که خود پرچم رفرم و اصلاحات واقعی و بهبود شرایط کار و زندگی کارگران و زحمتکشان جامعه را در دست می گیرد و آن چند میلیون انسان مستاصل و متوهم را از زیر چنگ و پرچم بورژوازی یا جناحی که خود را اصلاح طلب می نامد بیرون می کشد. با افق رفرمیستی و سندیکالیستی این کار غیر ممکن است. ولو صدها سندیکای مستقل هم تشکیل شده باشد...

شعار و توصیه این که، کارگران، مردم دنبال جناحی از بورژوازی و دولت نروید! کافی نیست. مردم می گویند دنبال جمهوری اسلامی نیستیم. اما جناحی یا بابایی پرچم رفرم و اصلاحات بلند کرده و من هم زورم نمیرسد پشتش میروم تا شاید از این امامزاده آبی گرم شود. همین دیروز بود بیشترین فعالین کارگری و سیاسی بسیج شدند و بسیج کردند که برویم در مراسم خانه کارگر شرکت کنیم. استدلال این ها هم همین بود که زورمان نمی رسد و استبداد است و میگیرند و زندان می فرستند، پس برویم انجا حرفمان را بزنیم. مگر این ها نمی دانستند مراسم خانه کارگر دست جناحی از رژیم است! می دانستند. اما آویزان شدن به خانه کارگر، تفاوت زیادی با جنبش سبز و بسیج توده ای حول آن ندارد. کسی که فکر می کند امثال محبوب در پارلمان خانه کارگر را می چرخاند و کارگران را بسیج می کند، به سختی در اشتباه است. خانه کارگر تنها محبوب را در مجلس ندارد. هزاران فعال کارگری را در مراکز کار دارد. هزاران نفر فعال امثال جلالی پور ها و اقتصاد دانان و صاحب نظران امور کارگری امثال رییس داناها را دارد که مدام از حقوق کارگر حرف می زنند و تبلیغ می کنند. اینها ارگان وزارت کار و خانه کارگر بزرگترین مدیای است که تماما به مسایل کارگری و اقتصادی و انعکاس اخبار کارگری و اعتراضات و اعتصابات و مطالبات کارگر... اختصاص دارد. چپ ها و کمونیست ها هم بی نیاز از این اطلاعات وسیع کارگری نیستند و از این اخبار اعتراضات کارگری را می گیرند و خود پاراگرافی بکنند و نکنند اضافه می کنند.

افق رفرمیستی در طبقه کارگر و در میان فعالین موجود کارگری مسلط است. بخصوص در فعالین شناخته شده کارگری. این افق است که در میان طبقه کارگر حرف اول را می زند. بالاترین امیال و آرزوهای این افق تشکل کارگری سندیکایی است. سندیکای مورد نظر این ها هیچ تفاوتی با تشکلهای صنفی کنونی کارگری که رهبریش دست یک کانون مرکزی و امثال حسن صادقی ها است، ندارد. هم اکنون بخشی از این کانون ها خود را سندیکا می نامند. برای مثال خبازان سندج در آسانسار و آیین نامه رسمی، کانون صنفی دارند اما بخودشان می گویند سندیکای خبازان. در واقع هم ربطی به شورای اسلامی و خانه کارگر ندارند و خود را مستقل می نامند. اما همین سندیکا که از دوران رژیم شاه وجود داشته و در ۴ دهه اخیر هم جز رفرمیسم و سندیکالیسم آنهم از نوع انفعالیست هیچ گلی به سر کارگر نزده است. خانه کارگر هم همین نقش را دارد که کانون های صنفی و تشکل های به نام سندیکا. همه این ها در سنت سندیکالیستی و رفرمیستی و امکانگرا و قانونی به معنای در چهار چوب قوانین اساسی و قانون کار جمهوری اسلامی اند. تنها حساب شورای اسلامی کار جدا است که از شعبات وزارت اطلاعات و یک ارگان جاسوسی در مراکز کار است. و این به درجه ای برای خود کارگران هم معرفه است.

افق رفرمیستی و سندیکالیستی با یا بدون سندیکا، همین افق خانه کارگر و تشکلهای صنفی کارگری موجود است. از این فراتر نمی رود.

بحث بر سر این است که با این افق ولو همه کانون های صنفی و خانه کارگر هم سندیکا نامیده شوند فرقی به حال طبقه کارگر نمی کند. حتی اینکه سندیکاها به مجامع عمومی متکی شوند هم ارفاقی و امتیازی به سندیکالیسم است و دردی از کارگر درمان نمی کند. فعال رفرمیست و سندیکالیست کارگری در مجمع عمومی هم برنده است. همین حالا کانون ها و سندیکاها را چون خبازان و غیره هم مجامع عمومی سالیانه دارند. و نهایتا اگر کوتاه تر هم شود، باز انتخاب هیات مدیره است و همین فعالین موجود و همین آس و همین کاسه کسی که فکر کند در سنت سندیکالیسم و رفرمیسم، امکان ساختن سندیکاها

انقلابی و یا مخفی وجود دارد، باز یک توهم و نشان از یک نوع سردرگمی است. سنت شورایی و مجامع عمومی منظم کارگری صاحب ندارد. اگر بحث از رادیکالیزه شدن مبارزه اقتصادی طبقه کارگر است بدون این افق امکان پذیر نیست. در افق سندیکالیستی و حتی سندیکاها موجود نه تنها در ایران بلکه در جهان، کارگر به سیاست کاری ندارد. تنها زمانی در سیاست دخالت می کند که در انتخابات ها شرکت می کنند و به احزاب کارگر یا سوسیال دمکرات و حتی محافظه کار و در ایران به جناح اصلاحات و سبز و غیره رای می دهند.

در ایران حتی مساله فرق می کند. هر تحریک کارگری و هر اعتراض کارگری نهایتش به دخالت دولت و پلیس و زندان و دستگاه قضایی ختم می شود. اینجا دولت ناظر بر رابطه کارگر و کارفرما نیست. خودش یا مستقیما کارفرما است مثل نهادها و تراست ها و کنسرن های اقتصادی دولتی و سپاهی و بسیج و یا یک پای طرف حساب بورژوازی با طبقه کارگر است. کارگر معترض به اخراج در معدن طلا را به حکم دستگاه قضایی و به جرم اغتشاش زندان می فرستند، جریمه می کنند و شلاق می زنند. در چنین شرایطی صحبت از اینکه تشکل کارگری ای درست شود که به سیاست کاری ندارد پوچ و مسخره است. این که از زبان کارگران گفته شود "مبارزه کارگر را سیاسی نکنید" یا "از تحزب کارگر حرف نزنید بگذارید کارگران کار خود را بکنند"، یعنی تداوم همین فلاکت و بی اختیاری و تحمل فقر و تباهی نسل ها و خانواده های کارگری.

به این معنی من میگویم در افق رفرمیسم و سندیکالیسم ولو یک سندیکا هم نگذارند تشکل شود یا همه تشکل های صنفی کنونی سندیکا نام گذاشته شوند، استقلال طبقه کارگر، مبارزه رادیکال و تشکل مستقل و رادیکال کارگری و تحزب کمونیستی طبقه کارگر... یک رویا است. تا زمانی که طبقه کارگر ایران اسیر و درگیر این افق و سنت است، توقع رفرم و بهبود شرایط کار و زندگی بیهوده است. تا زمانی که پرچم رفرم و بهبود شرایط کار و زندگی دست افق جنبش شورایی، جنبش کمیته های کمونیستی کارگری و تحزب کمونیستی طبقه کارگر نیفتد، وضع همین است که هست. با آهسته برو، آهسته بیا دردی از کارگر درمان نمی شود. تحول عظیمی باید صورت گیرد، استقلال طبقه کارگر از دولت و سنت های بورژوایی تنها با جدال بیرحمانه با افق رفرمیستی و سندیکالیستی ممکن است. و الا من سندیکا درست می کنم و سندیکا سیاسی نیست و به احزاب کاری ندارد و در چهارچوب قوانین بورژوازی کار می کند و ... این همانی است که امروز انجام می شود. سندیکا درست می کنی و می گویی سیاسی نیست و به سیاست کاری ندارد و ... اما فعال کمونیست و رهبر سندیکا نه به نام سندیکا بلکه یک تنه اعلامیه سیاسی می دهد و قطعنامه بیست و چند ماده ای بدون پشتوانه اجتماعی کارگر صادر می کند... این تناقض است. شتر سواری دولا دولا، سندیکای انقلابی یا مخفی نداریم، نمی شود...

اگر بخواهم خلاصه کنم، در یک کلام کمونیسم کارگران باید به روشنی آفتاب بپذیرد که، اولاً علیرغم پوست اندازی مداوم جمهوری اسلامی، انطباق خود با منافع سرمایه داری بین المللی، توافقات سیاسی و نظامی و اقتصادی با غرب، اعتدال و گشاده رویی با بخشهای مختلف سرمایه داری اعم از دولتی و نیمه دولتی و خصوصی، حتی احتمال گشایش اقتصادی با سرازیر شدن سرمایه های خارجی، دورنمای رفرم از بالا و بهبود سطح معیشت طبقه کارگر و محرومان جامعه، در جمهوری اسلامی تماما کور است.

دوما، انتظار رفرم و بهبود توسط جنبش های رفرمیستی و سندیکالیستی از پایین هم، انتظاری بیهوده و وقت تلف کردن و تداوم فرسوده شدن و یاس بیشتر در میان طبقه کارگر و فقرا جامعه است. حتی توسل به قوانین جمهوری اسلامی (قانون اساسی، قانون کار...) که بعضا معلق و سیال و مدام در حال تفسیر و تعبیراند، کارساز نیست. کار قانونی و علنی به معنی قانون گرایی نیست. دولت و بورژوازی ایران هم برای این قوانین تا آنجا که منفعتی از طبقه کارگر و مردم را بیان کرده، پیشیزی ارزش قابل نیست. حتی به تغییرات و افزایشی در دستمزد کارگران طبق تصمیم شورای معروف به سه جانبه گرای

(کارفرما، دولت، نماینده کارگران) پایبند نیست. و در هر بخش کارگری قوانین دیگری بر اساس منافع کارفرما حکم می کند.

کسی که این واقعیات را نپذیرد جز خرده کاری و دنباله روی از رفرم خواهی و توهم به تغییری در زندگی اینجا و آنجا و پراکنده و بدون قدرت...، کاری نمی تواند بکند. با در غلطیدن به خرده کاری و توهم رفاه و آزادی و زندگی بهتر، تعرض سیاسی به جمهوری اسلامی حاشیه ای می شود و سازماندهی قدرت سیاسی با اتکا به طبقه کارگر و توده های آزدیخواه برای تعرض مداوم به بورژوازی حاکم، به امر محال یا به آینده موکل می گردد.

در این که کارگران در مبارزه اقتصادی خودآگاه و متحد می شوند، حرفی نیست. اما به این معنا نیست که کارگران و کمونیست ها طی چند دهه مبارزه اقتصادی خرد خرد سازمانهای توده ای خود را می سازند و زندگی شان بهتر می شود. در این خرده کاری فرسوده کننده و بدون افق انقلاب کارگری و کسب قدرت سیاسی، هیچ دیده نمی شود.

تنها مشاهده و نه تحلیل به ما می گوید که کمونیسم طبقه کارگر و احزابی که به نام کمونیسم و کارگر فعالیت دارند، فاقد پروژه های سیاسی معین برای سازماندهی یک تعرض رادیکال کارگری و اجتماعی هستند. همانطوریکه گفتم دنبال خرده کاریهایی حول امکانگرایی و دفاع انفعالی که در این دوره هم علیرغم اعتصابات مکرر کارگری راه به جایی نبرده است، می افتند.

کمونیسم کارگران فاقد دورنمای روشن و تعریف پیروزی در سنگرهای معین اقتصادی و سیاسی طبقه کارگر و جنبش ها و تحریکات اجتماعی است. فاقد استراتژی معین برای تعریف پیروزی اعتراضات اجتماعی و توده ای پراکنده در کل جامعه برای آزادیهای سیاسی و اجتماعی، آزادی بیان و تجمع و تشکل و تحزب و برابری زن و مرد و ... است. فاقد استراتژی سازماندهی طبقه کارگر و نیروهای معترض توده ای برای کسب قدرت و خلع از ید از بورژوازی است.

این استراتژی ولو گفته شود، اما در عمل هدفی دور و "فعلا نمیشود"، تلقی می گردد. این استراتژی ناظر بر هر حرکت طبقاتی و اجتماعی بجلو علیه بورژوازی و دولتش نیست. استراتژی را باید به سیاست و تاکتیک و سازمان معین قدرت، معنی کرد. مثل معماری یک برج بزرگ است. اگر از همان کلنگ اول چهارچوب و استراکچر ساختمان معلوم نباشد ساختمان مطلقا درست نمی شود. این در مبارزات جاری طبقاتی و اجتماعی و توده ای هم صدق می کند.

در غیاب این استراتژی معنی شده به سیاست و تاکتیک و پراتیک و سازمان های معین و در عرصه های معین در جامعه، کمونیست ها در میان کوهی از مسایل و سوالات و موانع ذهنی و عملی و بی افقی و یاس و سردرگمی قرار گرفته و دور خود می چرخند. سازمانی درست نمی شود. ساختمانی تاسیس نمی گردد...

نهایتا و بعنوان ختم کلام می گویم که یک دوره مبارزه دمکراتیک و بعد سوسیالیستی نداریم. برای کمونیسم بخصوص در این دوره مبارزه

دمکراتیک بدون افق سوسیالیسم بی معنی است. زمانی که بعد از شکست انقلاب اکتر کمونیسم از جنبش طبقاتی کارگران جدا می شود، میدان را به رفرمیست ها و سوسیال دمکرات ها می بازد. در حال حاضر بیشتر از همیشه چپ جامعه گیج و سردرگم است. انقلابیگری در سیاست و عمل و پراتیک و سازمان و در زندگی و تعجیل جای خود را به نوعی تسلیم وضع موجود و یا مرعوب تعرض بورژوازی داده است. ضد رژیم گری صرف نهایت اهداف و آرمان بخش زیادی از این چپ را تشکیل داده است. در مقابل، افکار جامعه را خیل عظیم روشنفکران لیبرال و دمکرات و نیمچه سکولار و هنرمندان مذهبی معتدل می سازند. کل این طیف با ابزارهای وسیع و عظیم تحمیق و فریب به جامعه تلقین می کنند که جمهوری اسلامی را باید پذیرفت و مدام معتدل و منعطفش کرد. یک نگرش ضد انقلابی و ضد تحزب کمونیستی طبقه کارگر را می خواهند به جامعه حاکم کنند.

بورژوازی دمکراسی را به نفع خود معنی کرده است. دمکراسی خواهی بورژوایی بعنوان یکی از بنیان های سرمایه داری جهان امروز، به شعار و آرزوی بخش عظیم جوامع بشری تحت انقیاد استبداد و دیکتاتوری های سیاسی و نظامی تبدیل شده است. این سراب را باید برای توده ها معنی کرد و دمکراسی پرولتری با افق انقلاب کارگری را پیش روی جامعه قرار داد. این هم یک کار تبلیغی صرف نیست. به استراتژی سیاست، تاکتیک، پراتیک و سازمان نیاز دارد. کمونیسمی که در زمان معینی نه پس از یک ربع قرن و نیم قرن دیگر، اگر معمار این تغییر و تحول نباشد، نه از رفاهیات و زندگی بهتر برای طبقه کارگر و زحمتکشان جامعه خبری است و نه از انقلاب کارگر و کسب قدرت سیاسی. طبقه کارگر و نمایندگی های کارگری و رهبران و فعالین کمونیست و رادیکال کارگران حتی در مذاکره با بورژوازی بر سر دستمزد و در هر ابراز وجود طبقاتی ولو برای خواست معین، اگر مدعی صاحب جامعه و مدعی قدرت سیاسی نباشد، تنها یک حق خواه و مستضعف و تسلیم وضع موجود و یا رفرمیست بیش نیست. تلاش برای رفرم (اصلاحات) بخشی از تلاش برای سازمان دادن انقلاب است. بدون این افق، طبقه کارگر برده مزدی ابدی باقی می ماند.

صاحبیت جامعه و ادعای قدرت و اداره و سازمان جامعه یک بلوف نیست. یک واقعیت اجتماعی است. طبقه کارگر بعنوان تولید کنندگان و سازندگان جامعه و گردانندگان چرخ های جامعه حق دارد مدعی قدرت سیاسی و سازماندهی و اداره جامعه باشد. طبقه کارگر بدون ادعای قدرت و صاحب جامعه بودن نسل اندر نسل برده مزدی باقی می ماند. حتی بخش بزرگی از این طبقه شانس بردگی مزدی را هم ندارد چون شغل و کار ندارد و خود و خانواده هایش در منجلاب بیکاری و فقر و فحشا و اعتیادی که بورژوازی به او عطا کرده است، تباه می شود.

تیر ماه ۹۵ - ژوئیه ۲۰۱۶

مکمیست هفتگی: به سردبیری فواد عبداللہی دوشنبه ها منتشر میشود

fuaduk@gmail.com

کمونیست: به سردبیری خالد حاج محمدی ماهانه منتشر میشود

Khaled.hajim@gmail.com

نشریه نیئا : نشریه دفتر کردستان مزب، به سردبیری ممد فتاحی منتشر میشود

m.fatahi@gmail.com

از سایت های زیر دیدن کنید

www.hekmatist.com

www.hekmat.public-archive.net

www.koorosh-modaresi.com

www.pishvand.com

www.marxhekmatociety.com

آنچه باید آموخت!

بیانیه پلنوم ۱۵ کمیته مرکزی حزب حکمتیست

در باره رویدادهای حول انتخابات خرداد ۱۳۸۸ در ایران

پُشت پرده دود

تشخیص ماهیت دعوانی که میان جناحهای رژیم در جریان بود کار سختی نبود اگر جامعه ایران با پرده استتار دود فریب و ریاکاری میدیا و جریانات سیاسی، فرهنگی و فکری بورژوازی روبرو نشده بود. در پس پرده دودی که بر فضای جامعه ایران گستردهٔ منفعت سر راست بورژوازی را به عنوان انقلاب، به عنوان آزادی و به عنوان عدالت اقتصادی به مردم قبولاندد.

از یک طرف صفی تشکیل شد که از موسوی، کروبی و رفسنجانی تا اوباما، براون و سارکوزی، از داریوش همایون، سلطنت طلبان پیوسته به دو خرداد تا کهنه چپی های تازه لیبرال شده، از گنجی و حجاریان تا حزب بی بی سی و سی ان ان، و از شاخه های مختلف حزب توده تا بورژواناسیونالیستهای حزب کمونیست کارگری در آن حضور به هم رساندند. صفی که سر انجام سر از نماز جمعه رفسنجانی و روز قدس جمهوری اسلامی در آوردند. این نماز جمعه و این جنبش سبز میعادگاه و نقطه ملاقات همه این جریانات بود. آنها مردم را پای صندوقهای رای کشاندند و بعد هم به خیابان آوردند و قهرمانیهای این مردم چشم بسته به خیابان آمده را به عنوان سند حقانیت به همان مردم تحویل دادند.

از طرف دیگر شارلاتانهای مستعصف پناه و دلسوزان محدودنگر فقرا، به همراه جریانات همزاد خود در فلسطین و لبنان و در دنیای اسلامزده شرق، صف وسیعی از طبقه کارگر، زحمتکشان و تهیدستان شهری و روستائی ایران را در حمایت از احمدی نژاد به پای صندوقهای رای کشاندند. و بعدا در عروج اعتراضات شهری با انگشت گذاشتن بر ترکیب و مضمون طبقاتی جنبش سبز، طبقه کارگر و زحمتکشان را به بی تفاوتی سوق دادند و مانع از آن شدند که طبقه کارگر به نام خود و با قدرت خود از شکاف میان جناحهای رژیم در خدمت منافع خود بهره گیرد، صف خود را مستحکم تر، آگاه تر و متحد تر کند.

در این میان، صدای طبقه کارگر، صدای حقیقت، در غوغای تبلیغاتی بورژوازی در سطح جهان محو شد و مشعل راهنمای کمونیسم طبقه کارگر در ظلمات پرده دود بورژوازی کم سو نمود. این صدا و این مشعل تنها از جانب تعداد معدودی از کمونیستها، از جمله حزب حکمتیست، بلند شد.

امروز که دیگر واقعیات، پرده استتار بورژوازی بر جامعه را تا حدی کنار زده، امروز که حماقت آخر خط سبز آشکار شده، و معلوم شده است که بر اساس استراتژی انقلاب سبز و سیاه مبارزه برای خلاصی فرهنگی، جدال برای رهائی از دست اسلام سیاسی و مبارزه برای عدالت اقتصادی از طریق مسابقه در کثرت شرکت کنندگان سبز یا سیاه در نماز جمعه ائمه سبز و سیاه و در روزهای قدس و عاشورا و تاسوعا و غیره نیز دنبال میشود، اوج تقلب باید روشن شده باشد. آخر خط سبز و سیاه، اوج انقلابیگری سبز، رهبران و احزاب شرکت کننده در آن از یک طرف، و دامنه و عمق عدالت خواهی جریانات لمین مستعصف پناه فاشیست اسلامی از طرف دیگر روشن شده است. به همراه این واقعیت تلخ، هر انسان آزادیخواهی که در این ماجرا شرکت کرد به فکر میافند که چرا از اینجا سر در آورده است؟ سرنگونی جمهوری اسلامی و آزادی و برابری پیش کش چرا از صف نماز جمعه، روز قدس و عاشورا و تاسوعا سر در آورده است؟

درسها

اگر کمونیستها این تجربه را در خطوط عمده جمعبندی نکنند، نه تنها کنار رفتن پرده دود و روشن شدن حقیقت به سرخوردگی و احساس فریب خوردگی در میان توده وسیع مردم انقلابی منجر میشود بلکه این تراژدی تکرار خواهد شد. در نتیجه باید لاقابل بعضی از درسهای این دوره را مورد تاکید قرار داد.

۱ - دعوا بر سر چیست؟

درس اول: باید همیشه متوجه بود که دعوا بر سر چیست. نه اینکه خود برپا دارندگان یک حرکت و یا شرکت کنندگان در آن چه میگویند، بلکه در دنیای واقعی، پشت اختلافات و کشمکشها چه منافع زمینی و واقعی ای نهفته است و جنبشی که بپا شده چه چیز را پیروزی خود میدانند؟ این جنبش سبز اگر رفسنجانی ولی فقیه میشد یا موسوی رئیس جمهور میشد خود را پیروز میدانست. این پیروزی نه ربطی به آزادی سیاسی دارد و نه ربطی به خلاصی فرهنگی. موسوی و رفسنجانی کارنامه عیان تری از این حرفها دارند. کسانی که گفتند اینها موسوی سابق و رفسنجانی گذشته نیستند دروغ گفتند. بعلاوه دعوا بر سر عدالت اقتصادی و مبارزه با فساد هم نبود. احمدی نژاد و خامنه ای خود از طراحان و مجریان اصلی توسعه سرمایه داری در ایران، خصوصی سازیها و بستن صنایع غیرسود ده هستند. پلاتفرمشان بیکار کردن کارگر و افزایش سود سرمایه است. اینها میگویند با دزد مخالف اند اما مگر بهره کشی سرمایه دار از کارگر و مگر نفس سودبری سرمایه دار چیزی جز دزدی در روز روشن است؟ واقعیت این است که این دعوا به طریق اولی دعوا بر سر سرنگونی جمهوری اسلامی هم نبود؛ به عکس، کشمکش بر سر نحوه نجات آن بود.

۲ - دنیا طبقاتی است

درس دوم: جامعه ایران و سیاست در ایران هر دو طبقاتی هستند. به هر چیز و به همه چیز باید محک طبقاتی زد. کل پرده دود جبهه سبز و احزاب وابسته، بر این رکن استوار بود که جامعه ایران به دو صف "مردم" و "رژیم" تقسیم شده است. صف مردم ظاهرا از کارگر عاصی از بردگی مزدی و زن و جوان به تنگ آمده تا رفسنجانی و موسوی و رهنورد را در بر میگرفت. ظاهرا این صف منفعت، سیاست و تاکتیک واحدی داشت. سیاست و تاکتیکی که سر از نماز جمعه و روز قدس در آورد.

این تقسیمبندی، واقعیت جامعه ایران را منعکس نمیکند، بلکه سیاست و منفعت طبقات دارا را به عنوان منفعت کل جامعه به خورد طبقه کارگر و مردم انقلابی میدهد. جامعه ایران یک جامعه سرمایه داری است و نبض جامعه را رابطه کار و سرمایه تنظیم میکند. جدال میان طبقات دارا، همیشه جدال بر سر چگونگی توزیع سهم آنها از سودی است که طبقه کارگر تولید میکند. این جدال همیشه سیاسی است و سیاست در جامعه بورژوائی در نهایت بحثی درباره نحوه تقسیم سود است. نقطه اشتراک همه جنبشهای بورژوازی این است که سود بردن از کرده طبقه کارگر نه تنها جایز بلکه تنها راه زندگی است؛ در مورد اصل سود بری سرمایه اختلافی ندارند. همه سیاستهای بورژوازی، حتی اگر در حال جنگ کامل هم باشند، با فرض بقای این رابطه پایه ریزی میشود که کارگر کار میکند و مزد میگیرد و سرمایه دار سرمایه میگذارد، مزد میدهد و سود میبرد.

این حکم در مورد کشمکش جناح های جمهوری اسلامی هم صادق است. دعوا نه بر سر اسلام است، نه بر سر عدالت و نه آزادی. دعوا بر سر این است که در اوضاع جدید و چشم انداز جدیدی که برای گسترش سرمایه داری در ایران فراهم آمده است کدام بخش از طبقات دارا سهم بیشتری از قیل سود تولید شده توسط طبقه کارگر را میبرد. دعوا بر سر این است که چه کسی صنایع نفت،

ماشین سازی، مخابرات و ذوب آهن و فولاد را صاحب میشود: گروهبندی مالی سپاه یا گروهبندی مالی رفسنجانی و شرکا؟ بورژوازی ناچار است برای جمع آوری نیرو از طبقه کارگر و از توده مردم انقلابی، این کشمکشهای خود را در قالب "مسائل مردم" مطرح کند. نیروهای سیاسی طبقات دارا هم درست همین استراتژی را دنبال میکنند.

۳ - سرمایه دار دمکرات نداریم

ادعا میکنند که علاوه بر طبقه کارگر و مردم انقلابی بخشهایی از بورژوازی و حتی دولت جمهوری اسلامی آزادی میخواهند و دمکرات هستند! میگویند استبداد ناشی از اسلامیت رژیم و عقب ماندگی آن است! این هم جزء دیگری از آن پرده دود فریب است. در ایران، استبداد جزء ذاتی هر نوع سرمایه داری است. در ایران، سرمایه دار دمکرات نداریم. نمیتوانیم داشته باشیم.

در بازار جهانی سرمایه، جوامعی شبیه ایران تنها با اتکا به نرخ سودآوری بالا میتوانند سرمایه جلب کنند. این نرخ سود را تنها با نیروی کار ارزان و طبقه کارگر خاموش ممکن است تامین کرد. تضمین طبقه کارگر خاموش در ایران، بدون استبداد ممکن نیست. استبداد سیاسی در ایران ریشه در این واقعیت دارد و نه در اسلامی بودن رژیم. اسلامیت رژیم تنها به این استبداد چاشنی عقب ماندگی و اختناق فرهنگی میزند. رژیمهای دیگر سرمایه داری میتوانند فشار فرهنگی را بردارند اما قادر به قبول آزادی های سیاسی نیستند. هر ذره آزادی سیاسی در ایران فوراً مجال را برای تشکل و اعتراض کارگری باز میکند، سودآوری سرمایه را به خطر می اندازد و سرمایه داری در ایران را به بحران فرو میبرد. همه اقشار مختلف سرمایه دار، از آن که دو کارگر دارد تا آنکه ده هزار کارگر، در این ارزان نگاهداشتن نیروی کار منفعت مشترک دارند.

۴ - سرنگونی داریم تا سرنگونی

بخشهایی از بورژوازی ایران، و جهان، میتوانند در مقاطعی خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی شوند اما در همان حال تمام تلاش خود را میکنند که تا در این پروسه تغییر یا سرنگونی، در مقابل هر تحولی که در آن طبقه کارگر و مردم انقلابی قدرت بیابند، خارج از دایره کنترل آنها متشکل شوند و سودآوری سرمایه را به خطر بیندازند بایستند. به خطر افتادن سودآوری سرمایه برای بورژوازی، هرج و مرج و بحران است. بورژوازی تمام سعی اش را میکند که دولت در بالا دست بدست شود. بهترین راه این کار، انداختن پروسه تغییر و سرنگونی به قالب دعوای جناحها و یا انقلابات مخملی و سبز و غیره است.

چنین سرنگونی ای نیازهای طبقه کارگر و مردم انقلابی را پاسخگو نیست، به عکس میتواند به مستحکم شدن قدرت بورژوازی منجر شود و در واقع حاکمیت بورژوازی را نجات دهد. منفعت طبقه کارگر و مردم انقلابی در سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی است و این سرنگونی نه تنها در شکل بلکه در مضمون انقلابی است. طبقه کارگر باید پلاتفرم سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی را داشته باشد و وسیعترین نیرو را حول آن گرد آورد. این تنها راه عبور از جمهوری اسلامی به شرایط مطلوب برای طبقه کارگر و مردم زحمتکش است.

۵ - برای بورژوازی، جز سود، همه چیز قابل معامله است: دوستان مردم کیانند؟

یک بار دیگر تجربه نشان داد که بورژوازی، جنبشهای بورژوائی و احزاب سیاسی آنها همه چیز را میتوانند بفروشند. بورژوازی پروغرب ایران که در دوره قیل، دل مردم را به سرنگونی محتوم جمهوری اسلامی به کمک دست غیبی آمریکا، خوش کرده بود، همراه با آمریکا و غرب از جمهوری اسلامی شکست خوردند. دست غیبی

کارگران جهان متحد شوید

بریده شد و پرچم ناسیونالیسم عظمت طلب ایران (که وعده قدرت ایران یعنی سلطه بورژوازی ایران بر منطقه و سهم بری بیشتر آن از ثروت تولید شده توسط طبقه کارگر است) در این جدال توسط احمدی نژاد و جمهوری اسلامی به غنیمت گرفته شد. معلوم شد جمهوری اسلامی و احمدی نژاد، لاف‌فرا، بهتر از همتای پروغرب خود می‌توانند منفعت بورژوازی را حفظ کنند.

جنبش سرنگونی بورژوازی پروغرب خوابید و همراه آن غرب و پروغرب امیدشان را از دست دادند و به مبارزه در قالب جناحهای رژیم رضایت دادند. از دولت آمریکا تا شاهزاده منتظرالسلطنه و از لیبرالها تا حزب کمونیست کارگری "لباس جنگی" را کردند، کراوات و پاپیون زدند و از ضدیت با جمهوری اسلامی به ضدیت با احمدی نژاد "لیز خوردند". همه از حزب بی بی سی و سلطنت طلبان تا اپورتونیستهای حزب توده و حزب کمونیست کارگری همراه اوپاما و مرکل و سارکوزی، مبارزه خود را به زیر پرچم سبز جمهوری اسلامی منتقل کردند. جنبش ناسیونالیسم اسلامی به دست ناسیونالیستهای پروغرب النگوی سبز کرد، ناسیونالیستهای پروغرب پرچم عظمت طلبی ایرانی را به دست اسلامها دادند. بورژوازی پروغرب با نظام جمهوری اسلامی آشتی کرد.

در این پروسه لیز خوردن سیاسی، طبقات دارا حق زن را فروختند، حق کارگر را فروختند، حق جوان را فروختند و آزادی را فروختند. دل زنان را به گل و بته مقنعه زهرا رهنورد خوش کردند. زنان را تشویق کردند تا آرایش خود را پاک کنند و در نماز جمعه به امامت رفسنجانی شرکت کنند. ناسیونالیستهای متشکل در اکس مسلم یواشکی پرچم "کهنه مسلمانی" را کنار گذاشتند و به امامت سیاسی رفسنجانی و کربوبی "نومسلمان" شدند و مردم را به نماز جمعه رفسنجانی فراخواندند.

در این چرخش، جنبش سبز و نماز جمعه آن پیش درآمد آزادی سیاسی و انقلاب سوسیالیستی اعلام گردید. و در غیاب حضور قدرتمند کمونیستها و طبقه کارگر، احمدی نژاد و بزرگترین بلوکبندی سرمایه داری در ایران به عنوان مدافعین عدالت اقتصادی به خورد بخش مهمی از طبقه کارگر و مردم زحمتکش داده شد.

همه دروغ گفتند. همه کلاهبرداری سیاسی کردند تا بتوانند بورژوازی را در هر حال چه در قالب احمدی نژاد و چه موسوی در قدرت نگاهدارند. دروغ گفتند تا بتوانند نخست وزیر و رئیس جمهور نسل کشی انقلابیون و کمونیستها را به کرسی رهبران آزادیخواه، سردسته سرکوب زن و مبتکر رنگ پاشی و اسیدپاشی به صورت زنان بی حجاب را بر صندلی رهبری جنبش رهائی زن و لمپن قمه زن بزرگترین گروهبندی سرمایه داری در ایران را به عنوان نماینده مردم زحمتکش به جامعه بقبولانند.

خیره کننده، بیش از قهرمانیهای مردم، شیدای سیاسی جریانات بورژوازی بود. خیره کننده، صورت مسئله کاذبی بود که در مقابل جامعه قرار دادند و تقریباً به همه قبولانند که گویا فاز اول و دوم انتخابات در ایران بر سر سعادت مردم زحمتکش و آزادیخواه است. خیره کننده، چرخشهای احزاب و جریانات سیاسی و صفتبندی جدید در صحنه سیاست ایران بود. صحنه سیاست ایران دوباره چیده شد و طبقه کارگر و مردم زحمتکش باید دوستان و دشمنان خود را در این زمین لرزه از یاد ببرند.

۶ - مبارزه برای آزادی از مبارزه برای برابری جدا نیست

در این تحولات یکی دیگر از شگردهای کلاسیک بورژوازی به نمایش درآمد. از یک طرف جنبش سبز نه تنها هیچ تعلق خاطری به "عدالت اقتصادی" و بهبود شرایط کار و زندگی طبقه کارگر، از بیمه بیکاری تا کاهش ساعت کار، از ممنوعیت اخراج تا حق تشکل و اعتصاب، از تعیین حداقل دستمزدها توسط نمایندگان مستقیم کارگران، حرف نزد بلکه در مقابل ادعاهای

طرف مقابل، به جنگ اقتصاد صدقه ای رفت و حتی امروز هم که حرف از آزادی زندانیان سیاسی میزند منظورش فعالین سبز است و نه رهبران زندانی طبقه کارگر و کمونیستها. خاصیت جنبش سبز این بود که حتی طالب آزادی سیاسی نبود. اعتراض داشت که احمدی نژاد "آبرویش را در مقابل مردم غرب" برده است و از موضع گنده دماغی اشرافی به "بی سر و پا بودن"، "از ته جامعه آمدن" و "قیافه میمون" احمدی نژاد اعتراض داشت. و همین، باموت زیادی به جریان اسلام سپاه داد تا با سرمایه گذاری بر آن، "بی سر و پا"ها، "از ته جامعه" آمده ها و بردگان گرسنگی را حول خود بسیج کند و یا آنها را منفعل سازد. جنبش سبز برای اولین بار در تاریخ اخیر ایران، مبارزه علیه جمهوری اسلامی را در قالب مبارزه "بالا شهری"ها بازتعریف کرد.

از طرف دیگر احمدی نژاد و اسلام سپاه، مدعی بهبود وضع زندگی طبقه کارگر در اوج استبداد سیاسی و اختناق فرهنگی شدند. در واقع وعده دادند که در پروسه بازسازی سرمایه داری بر گرده طبقه کارگر و مردم زحمتکش به "فقرا" و "محرومین" کمک خواهند کرد. کوشیدند تا تولیدکننده ثروت در جامعه، به صف گدائی رضایت دهد تا آنها بتوانند ثروت جامعه را در قالب سود به خود اختصاص دهند.

طبقه کارگر و مردم انقلابی در ایران بار دیگر دیدند که مبارزه برای خلاصی فرهنگی از مبارزه برای آزادی سیاسی جدا نیست و مبارزه برای آزادی سیاسی از مبارزه برای برابری یعنی نجات از چنگال سرمایه داری جدا نیست. اگر کسی آزادی می‌خواهد باید جای خود را در صف مبارزه برای برابری بازباید و اگر کسی برابری و نجات از سرمایه داری را طلب میکند باید پیشقراول مبارزه برای آزادیهای سیاسی و فرهنگی باشد.

۷ - قابلیت های جمهوری اسلامی

تجربه این بار هم نشان داد که جمهوری اسلامی چه از نظر پایه های اجتماعی و چه از نظر قدرت دفاع از خود به هیچ عنوان شباهتی به رژیم شاه ندارد. جمهوری اسلامی ذوب نمیشود. جمهوری اسلامی به یک ایندولوژی فاشیستی مسلح است و از آن مهمتر نیروی مسلح ایندولوژیک تا دندان مسلح دارد که اگر پای آن بیاید حاضر میشوند که جامعه ایران را عراقیزه و لبنانیزه کنند و به تباهی بکشانند. این خطر، بخش مهمی از سرمایه بورژوازی برای برحذر داشتن توده مردم از تلاش برای سرنگونی انقلابی رژیم و پایه شکست های پی در پی سیاستهای بورژوائی در مقابل این رژیم است. جمهوری اسلامی در هر قدم، مخالفین بورژوای خود را "سورپرایز" کرده است، شکست داده است و به همراه آن مردمی که امید شان را به این اپوزیسیون بسته اند را ناامید ساخته است. این دور باطلی است که بورژوازی به جنبش سرنگونی جمهوری اسلامی تحمیل کرده است و این یکی از دلایل اساسی بر سر کار ماندن جمهوری اسلامی است. جمهوری اسلامی ذوب نمیشود، باید آن را ذوب کرد. جمهوری اسلامی در جهت منفعت انسانیت سرنگون نمیشود مگر اینکه با یک نقشه آگاهانه و با یک پرچم روشن و رهبری روشن تر آنرا سرنگون کرد. باید از افق بورژوائی سرنگونی و تغییر جمهوری اسلامی عبور کرد. باید سیاست کمونیستی و کارگری را اتخاذ کرد. تنها نیروئی که میتواند مانع کشانده شدن جامعه به یک از هم گسیختگی کامل توسط دارودسته های جمهوری اسلامی و یا سایر جریانات سیاسی مسلح شود، قدرت متشکل، مسلح و توده ای طبقه کارگر و مردم انقلابی است. در غیاب این قدرت، فعلاً یا جمهوری اسلامی باقی میماند و یا ایران به کام عراقیزه شدنی به مراتب دهشتناکتر فرو میروید. تنها طبقه کارگر و انقلابیگری این طبقه است که میتواند نیرو، انرژی و افق لازم برای سرنگونی جمهوری اسلامی را گرد آورد. در غیر این حالت، یا باید به آغوش جناحهای جمهوری اسلامی خزید و یا باید تن به استحاله شانسی جمهوری اسلامی داد.

۸ - برای پیروزی بر جمهوری اسلامی باید سازمان و قدرت پیروزی را داشت

یک تاکتیک اساسی جریانات بورژوائی برای

ممانعت از سازمانیابی و تشکل طبقه کارگر و مردم انقلابی، القای این تصویر است که گویا جمهوری اسلامی را بدون سازمان، بدون رهبری، بدون پرچم روشن میتوان سرنگون کرد. کافی است پیغمبری، امامی یا ناجی ای پیدا شود و از طریق تلویزیون و ماهواره مردم را هدایت کند تا به خیابان بیایند و جمهوری اسلامی را سرنگون کنند! این تز حماقت مطلق یا شارلاتانیسم کامل است. این تاکتیک کسی است که میخواهد مردم را برای معامله با جمهوری اسلامی و برای گرفتن سهم از آن به میدان بکشد و نه برای سرنگونی آن. این تاکتیک جریاناتی است که میخواهند با انقلاب مخملی و سبز و راه راه، از بالا جمهوری اسلامی را به سازش و تسلیم بکشند بدون اینکه امکان متحد شدن و سازمانیابی طبقه کارگر و مردم انقلابی را داده باشند. در این تاکتیک، دیگر پرچم سرنگونی مهم نیست، سرنگونی معنی نمیشود، در نتیجه میشود پیوستن بورژوازی پروغرب ایران به رفسنجانی و موسوی را پیوستن موسوی و رفسنجانی هم به جنبش سرنگونی و نماز جمعه و روز قدس را تاکتیکهایی برای سرنگونی جمهوری اسلامی معرفی کرد.

اما مهمتر از همه اینکه این تاکتیک در مقابل جمهوری اسلامی بنا به تعریف شکست خورده است. فضا و برنامه های تلویزیونهای لس آنجلس و میدیای بورژوازی پروغرب ایران طی ده سال گذشته، نمونه مجسم این تاکتیک "داهیانته" بود. تاکتیکی که در تحولات اخیر اوج ناتوانی و پوچی خود را نشان داد. به خیابان آمدن کافی نیست، طغیان بی برنامه جوابگو نیست. باید سازمان داشت. باید سیاست داشت. باید متحد بود. و باید این جنگ را مانند یک جنگ واقعی به پیروزی رساند. حمله سرخپوستی به صف دشمن، هرچند که قهرمانانه هم باشد، در قرن بیست و یک و در مقابل دشمنی مانند جمهوری اسلامی شکست خواهد خورد و در نهایت، قهرمانی همه کسانی که در این جنگ شرکت کرده اند تنها به ابزار معامله و سازش بخشهای مختلف بورژوازی بدل خواهد شد.

برای پیروز شدن باید قدرت پیروزی را داشت. برای پیروز شدن باید معنی سرنگونی انقلابی و تفاوت آن با انواع دیگر سرنگونی را دانست. و برای سرنگونی باید سازمان و رهبری داشت. برای پیروزی باید قدرتمندترین نیروی جامعه ایران یعنی طبقه کارگر را به میدان کشید. لحظه ای که کارگران برق و نفت و گاز دست از کار بکشند، ماشین و موتور بسیج و سپاه حرکت نخواهد کرد؛ سیستم، در آستانه سقوط قرار میگیرد. کسی که این حقیقت را از چشم جامعه مخفی میکند ناتوان از سرنگونی جمهوری اسلامی است.

۹ - کمونیسم و طبقه کارگر بی سازمان، بنا به تعریف پاسیو است

تجربه تحركات توده وسیع شهری در ایران و تجربه سکون طبقه کارگر در این رویدادها هر دو نشان داد که این واقعیات را با نیروی پراکنده و ضعیف کمونیستها و طبقه کارگر نمیتوان تغییر داد. کمونیستی که از سر ناچاری خود را مجبور به شرکت در "جنبش مردم" یافت، در نهایت رد چندان از خود باقی نگذاشت و در تصویر بزرگ جامعه، سربازی شد از ارتش سبز. فعالیت، تغییر واقعیات است نه فعالیت جسمی. در جامعه، فعالیت پدیده اجتماعی است و نه قهرمانی فردی. کمونیست منفرد، کمونیست بی سازمان و کمونیستی که نمیتواند خود را در ابعادی اجتماعی در صحنه ظاهر کند با همه قهرمانیهای که از خود نشان دهد منفعل است و راهی جز دنباله روی از اوضاع ندارد. برای کمونیست منفرد نه میشود تاکتیک تعیین کرد و نه راه نشان داد. کمونیسم بنا به تعریف، راه و تاکتیک برای فعالیت اجتماعی است و نه فردی. کمونیستها در این تحولات از سازمان لازم برخوردار نبودند. آنجا هم که سازمان داشتند، این سازمان، قدرت پاسخگویی به نیازهایی در ابعاد جامعه را نداشت. قدرت لازم برای پاسخگویی به تبلیغات عظیم بورژوازی از سی ان ان تا بی بی سی و تمام میدیای غرب را نداشتند. چپ ناسیونالیست به اندازه کافی افشا و منفرد نشده بود و کمونیسم به اندازه کافی متشکل و متحد نبود.

عین همین واقعیت برای طبقه کارگر هم صادق است. کارگر متفرق هیچ قدرتی ندارد حتی اگر در تحولات اجتماعی شرکت کند، مستقل از اراده خود، به عنوان پیاده نظام جنبشی که به حرکت در آمده است ظاهر خواهد شد. طبقه کارگر قدرتش در موقعیت اش در تولید است و نه در زور بازو، "جوانمردی"، و یا کثرت آن. کسی که میخواهد انقلابی را بدون تشکل و اتحاد طبقه کارگر سازمان دهد، انقلابش به این تشکل و اتحاد نیاز ندارد و این چیزی بهتر از انقلاب سبز یا مخملی و در هر حال ضد آزادی و ضد کارگری نخواهد بود.

۱۰ - باید به حزب حکمتیست پیوست

کمونیسم در این دوره بیش از هر جا در حزب حکمتیست خود را نشان داد. واقعیات و درسهای بالا را حزب حکمتیست طی سالهای گذشته بطور منظم در مقابل جامعه قرار داده است. هیچیک از درسهای فوق نیستند که حزب حکمتیست برای قبولاندن آنها، طی سالهای گذشته، تا پای جان تلاش نکرده باشد. تاریخ این حزب سراسر تلاش برای ممانعت از تکرار تجربه، تلاش برای به میدان کشیدن و قدرتمند کردن طبقه کارگر و سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی، بوده است. هر کس که درسهای بالا را درست و از آن خود میدانند باید از خود بپرسد که چرا در حزب حکمتیست نیست؟ اگر حزب حکمتیست قویتر از این بود، این تجربه تکرار نمیشد. هنوز هم دیر نشده است. کمیته مرکزی حکمتیست همه کمونیستها و رهبران و فعالین طبقه کارگر را به پیوستن به این حزب دعوت میکند. شاید مهمترین درس این تجربه این است که خوب یا بد، این حزب تنها نقطه امید است.

پلنوم ۱۵ کمیته مرکزی حزب کمونیست کارگری
- حکمتیست

شهریور ۱۳۸۸ - سپتامبر ۲۰۰۹

www.hekmatist.com

هرجا اتحاد کارگران و آگاهی آنها

نسبت به اینکه اعضا، یک طبقه

جهانی اند تقویت میشود، هرجا

کمونیسم بعنوان دورنمای انقلاب

کارگری در میان کارگران رسوخ

میکند و با هر رفیق کارگری که به

کمونیسم و به محافل و سلول

های کمونیستی کارگران نزدیک

میشود، یک گام به انقلاب

کمونیستی نزدیک تر شده ایم.

سلول ها و محافل کمونیستی

کارگری که امروز تشکیل میشوند،

فردا کانون های رهبری انقلاب

کارگری و پایه های قدرت حکومت

کارگران را تشکیل خواهند داد .

منصور حکمت

اهداف جمهوری اسلامی در خلیج!

دانا فرزین

با سرکار آمدن جنبش اسلام سیاسی در ایران بعد از انقلاب ۵۷ جمهوری اسلامی و بخصوص خمینی به صدای مظلومیت اقلیت‌های مذهبی شیعی در کشورهای عربی و خلیج تبدیل شد. و این به استراتژی جمهوری اسلامی در سیاست خارجی تبدیل شد.

اهداف جمهوری اسلامی در خلیج در تداوم اقدامات این رژیم برای صدور اسلام بعد از انقلاب ۵۷، تسلط بر بخشی از منطقه و از جمله به شکست کشاندن انقلاب و سرکوب نیروهای دمکراتیک و آزادیخواه ایران و به خانه فرستادن مردم است. اقدامی که جمهوری اسلامی هیچوقت از آن دست نکشیده اما فراز و نشیب داشته است. اکنون جمهوری اسلامی بدلیل حضور و وجود توده وسیع مردم شیعه مذهب و طرفدار خود بعنوان بخش قابل توجهی از شهروندان کشورهای منطقه، در عراق، سوریه، لبنان، یمن و دیگر کشورهای خلیج، حضور موثر و حتی تعیین کننده ای دارد. در سطح گسترده تر هم با دولت روسیه پیمان های سیاسی و امنیتی و نظامی داشته و بعنوان یک دولت قدرتمند منطقه ای در خاورمیانه ابراز وجود می کند.

نقشه ایران برای کسب هژمونی سیاسی و نظامی و تبدیل به نیرویی قدرتمند در منطقه به قبل از جمهوری اسلامی و زمان محمد رضا شاه و حتی اعقاب او بر می گردد.

بعد از عراق و سوریه و لبنان، کشور یمن و بدرجه ای بحرین و همسایه هایشان در خلیج اکنون آماج دخالت های نظامی و سیاسی جمهوری اسلامی است. حوثی ها نیروی مسلح و موثر در صحنه سیاسی و نظامی یمن هستند که توسط جمهوری اسلامی بطور همه جانبه ای کمک تسلیحاتی و آموزشهای نظامی و دیگر کمک های لجستیکی و غیره می شوند.

جمهوری اسلامی علاوه بر هدف تسلط بر یمن همچون عراق و سوریه و حزب الله لبنان، می خواهد به عربستان که متحد دولت پیشین یمن است، فشار بیاورد و تهدیدی برای عربستان محسوب گردد. بعلاوه می خواهد کارت یمن را بعنوان عامل فشاری در مذاکرات با امریکا مورد استفاده قرار دهد.

لازم به ذکر است که جمهوری اسلامی ایران اهداف بلند پروازانه دیگری هم دارد که چندان مخفی هم نیستند. از جمله از طریق تضعیف و یا به زیر کشیدن دولت آل سعود به اماکن "مقدسه" چون مکه و مدینه مستقیما دست یابد و حتی از طریق بحرین به مناطق شرقی عربستان که ۸۰ درصد نفت عربستان در آن ذخیره شده است دسترسی پیدا کند.

رویای جمهوری اسلامی تشکیل یک امپراطوری مذهبی در خاورمیانه و خلیج است که عراق و سوریه و لبنان و یمن و بحرین و عربستان سعودی را شامل می شود. اگر این اتفاق بیفتد ۳۵ درصد نفت جهان در حوزه نفوذ امپراطوری نوین جمهوری اسلامی قرار می گیرد. اهداف و بلندپروازی های جمهوری اسلامی باعث نگرانی کشورهای عربی سنی مذهب و حکومت مذهبی اردوغان در ترکیه شده است که نمی خواهند ایران به هیچ وجه به چنین موقعیتی دست پیدا کند.

رهبران سنی مذهب دولتهای عربی از استراتژی جمهوری اسلامی در منطقه از همان آغاز سر کار آمدن این رژیم مطلع اند، اما هیچ وقت توان پیشگیری از آن و بخصوص راه انداختن یک

در وهله اول علیه فعالیتهای خشونت آمیز حزب اصلاح به رهبری محسن الاحمر و روسای عشایر و نیروهای مسلح طرفدار این حزب و از جمله شخصی میلیاردر به نام حمید الاحمر است. همچنین قطعنامه مخالف شاخه نظامی کنگره ملی به ریاست علی عبدالله صالح رییس جمهوری پیشین یمن است. این کنگره نیروی نظامی قدرتمندی دارد که بخشا گاردهای سابق ریاست جمهوری زمان علی عبدالله صالح هستند.

گفته می شود قطعنامه شورای امنیت بیشتر علیه عبدالله صالح، اخوان المسلمین در حزب اصلاح و به نفع حوثی ها و حامی آن ایران بوده است. بعد از مرگ ملک عبدالله شاه عربستان و روی کار آمدن ملک سلیمان سیاست عربستان در مورد یمن تغییر کرد و سیاست ملک سلیمان زدن حوثی ها و تضعیف نفوذ ایران است. گفته می شود که عبد ربه منصور رییس جمهوری منتخب یمن هم که اکنون از هم پاشیده است، دولت عربستان سعودی را برای جلوگیری از نفوذ ایران از طریق حوثی ها دعوت کرده و به کمک طلبیده است.

جمهوری اسلامی با تمام قوا از حوثی ها حمایت می کند. از جمله در اریتره مرکزی برای رساندن اسلحه و مهمات و وسایل لجستیک به حوثی ها تاسیس کرده است. همچنین ایران به بهانه شرکت در از بین بردن دزدان دریایی تعداد کشتی هایش را به منظور همکاری و رساندن کمک به حوثی ها بیشتر کرده است. در زمینه سیاسی هم جمهوری اسلامی کلیه احزاب و جریانات سیاسی یمن را به همکاری با حوثی ها فرا خوانده است. جمهوری اسلامی حزب الاصلاح که شاخه یمن اخوان المسلمین است و همچنین جنبش سلفی ها ی یمن را دشمن اصلی خود می داند. ایران در سالهای اخیر احزاب جدیدی را هم در یمن سازمان داده است از جمله حزب الامم، حزب دمکرات یمن و ...

بعلاوه جمهوری اسلامی سران یمن جنوبی را به همکاری با خود و متحدینش در یمن شمالی فراخوانده است. در این زمینه علاوه بر تخصیص بودجه برای کمک مالی به سران یمن جنوبی، هزاران کادر احزاب و سازمان های این کشور را در حوزه ها و دانشگاه های ایران آموزش سیاسی و نظامی و مذهبی داده و مخارج شان را تامین نموده است.

جمهوری اسلامی در زمینه تبلیغاتی هم شبکه ی وسیع رادیو و تلویزیون و کانالهای ستلایت در اختیار حوثی ها قرار داده است. از جمله دستگاه تبلیغاتی شیعه های عراق "العراقیه"، تلویزیون های حزب الله لبنان و دستگاه های تبلیغاتی سوریه همه در خدمت کمک به حوثی ها به کار گرفته شده اند.

شرایط و اوضاع و احوال منطقه و جدال دولت های ایران و عربستان سعودی و ترکیه و اسرائیل و دیگر ابرقدرتهای غرب و امریکا و روسیه در خاورمیانه، چشم انداز تاریکی را در مقابل مردم این منطقه قرار داده است. این وضعیت دورنمای تجدید تقسیم خاورمیانه و شقه شدن کشورهای موجود را تصویر می کند که پروژه ای امریکایی هم هست. تصرف منابع نفتی منطقه از جانب امپریالیستها تنها یک هدف آنها را تشکیل می دهد. اهداف ضد انسانی بیشتری پشت این سیاست و نقشه امریکا و متحدینش در میان کشورهای عربی خفته است. جمهوری اسلامی ایران در بحران و کشمکش های خاورمیانه، تا کنون برنده بوده است.

تیرماه ۹۵ (ژوئیه ۲۰۱۶)

نگرانی عربستان سعودی و کشورهای دیگر خلیج است.

مساله دیگر این است که دخالت‌های ایران در سوریه و لبنان و عراق مخارج سنگینی را بر بودجه ایران در بر داشته است. اما در یمن با بکار گیری حوثی ها و هزینه کم تر توانسته است ضرر اقتصادی و سیاسی سنگینی به عربستان سعودی و متحدینش وارد کند. جمهوری اسلامی با مشغول کردن عربستان و متحدینش به این جنگ که طولانی مدت خواهد بود ضمن اینکه می خواهد ضربه سنگینی به اقتصاد این کشورها بزند در همان حال می خواهد چند جبهه جنگ در خلیج باز کند تا فشار عربستان و متحدینش از جمله ترکیه را بر سر سوریه و لبنان کم کند. روسیه هم در سوریه و لبنان منفعت مشترکی با جمهوری اسلامی دارد و بویژه نمی خواهد سوریه را که پایگاه محکم تا کنونی اش در خاورمیانه بوده است را از دست بدهد. ایران تا کنون در این سیاست پیروز شده است.

به گفته مقامات سعودی، دولت امریکا آشکارا به آنها اعلام کرده است که جلوگیری از اتمی شدن ایران برای آنها مهم تر از دخالت این کشور در کشورهای خلیج است. و این مایه نگرانی و نارضایتی عربستان و دیگر کشورهای خلیج شده است که معتقدند اهداف ایران تنها کمک به شیعیان حوثی و دیگر متحدینش در خلیج نیست، بلکه اهداف و بلندپروازی های خطرناک تری در سر دارد که از جمله ایجاد یک امپراطوری اسلامی، تسلط بر منطقه و منابع نفت آن است. امری که نتوانسته است امریکا را قانع کند.

بعلاوه عربستان سعودی و متحدینش تلاش می کنند با طرح اینکه ایران خطر بزرگی برای اسرائیل و قوم یهود است، از طریق مقامات دولتی و سرمایه داران بزرگ یهودی بر دولت امریکا تاثیر بگذارند که در سیاست خود نسبت به دخالت های ایران تجدید نظر کند. همچنین جمهوری اسلامی چه قبل و چه بعد از توافق اتمی حتی از زبان اصولگرایان تندرو چون احمدی نژاد گفته است که نمی خواهد برای امریکا و اسرائیل مشکل ساز باشد. این سیاست ایران تاثیرات تبلیغاتی عربستان و متحدینش در خلیج علیه ایران بعنوان ضد امریکا و ضد یهود بودنش را بدرجه ای خنثی کرده است.

فراموش نکنیم که دولت امریکا از بحران و کشمکشهای منطقه ای و از جمله در خاورمیانه نفع می برد. امریکا می خواهد خاورمیانه در بحران سیاسی بماند چرا که اختلاف دولتهای قدرتمند منطقه با همدیگر و یا اختلافات و کشمکش داخلی در هر کشور، کار امریکا را برای دخالت در این بحران ها آسان می کند و بهانه ای به دست می دهد تا این دخالت‌ها توجیه شوند.

جالب است که مدتی پیش دولت های عربستان و ایران با شرکت نماینده دولت امریکا در رابطه با جنگ در یمن مخفیانه به توافقی رسیدند که ایران سنی های عراق را در قدرت مرکزی شریک و سهیم کند، در مقابل، عربستان کمک می کند تا حوثی ها در یمن در قدرت سهیم شوند. دولت عربستان سعودی می گوید ما حوثی ها را آزاد گذاشتیم که در سراسر یمن به فعالیت سیاسی و مذهبی بپردازند و دامنه این فعالیت ها را گسترش دادیم، اما ایران به قول خود عمل نکرد و امکان دخالت و شرکت سنی های عرب عراق در قدرت را محدودتر نمود.

عربستان دلیل حمله نظامی خود به یمن را محدود کردن دامنه دخالت ایران و تعیین مرزی برای نفوذ آن تعریف کرد. دولت سعودی خواهان اجرای قطعنامه شماره ۲۱۱۶ شورای امنیت است که یمن به نتایج انتخابات قبلی برگردد. انتخاباتی که در آن عبد ربه منصور هادی به ریاست جمهوری انتخاب شد و حوثی ها چند عضو پارلمان و وزارت را بدست آوردند. این قطعنامه

آزادی، برابری، حکومت کارگری!

اگر مردم تشخیصشان این است که دانش و سواد دکترها، مهندسين و... بهتر و بیشتر از کارگران است، آنان چه گناهی کردند؟ چرا باید دکترها، مهندسين و... خود را به سطح کارگر پایین بکشند و نه کارگران خود را به سطح دکتر و مهندس؟

در نقد این نگرش باید چند مساله را توضیح داد. اول اینکه در جامعه سرمایه داری و مدرن امروز، تقسیم کار پیچیده ترین عرصه تولید را ساده کرده و آن را بصورت کار- ساده اجتماعاً لازم در آورده است. در نتیجه صورت مساله عوض کردن این بازی "سطح من بالا و سطح شما پایین" در تولید اجتماعی است. ماشالله انشالله نژاد در دانشگاهی تدریس میکند که محمد احمدی راننده اتوبوس حمل و نقل دانشجویان به محل است. رسول کریمیان در ساختمان بغل دستی دانشگاه، آشپزی میکند تا که غذا به مغز دانشجویان برسد و هر چه ماشالله تدریس میکند، بخاطر گرسنگی از این گوش دانشجو نرود و از آن یکی درآید! نادر راستگو نیز تا قبل از اینکه بیکار شود، بنای ساختمان سازی دانشگاه بود. چنانچه ملاحظه کردید، هر کدام از ما گوشه ای از امور شهر را می چرخانیم و همه با هم زندگی را می سازیم. فرض بر این است که انسان اجتماعی، آب در هاون نمی کوبد. یکی دارو تولید میکند، یکی اسفنج و توت فرنگی. جامعه به هر دوی آنها نیاز دارد. این تنها یک سیستم توجیه کننده نابرابری ها است که نیاز دارد به یک سری از کارهای اجتماعاً لازم مقام شامخ و قتییش داده و دیگران را نه تنها در زمینه پرداخت دستمزد کمتر، بلکه حتی در بعد اجتماعی نیز بی قرب نماید. جامعه ای که خود تولید کننده وپروس تحقیر انسان است، آنتی وپروس تحقیر را هم مقام پرستی تعریف میکند. به این خاطر گروه اول با به نمایش کشیدن مدال تیتیر هایشان میخواهند نشان بدهند که انسانهای کوچکی نیستند و آسان نیست کسی برایشان حساب باز نکند. پذیرش این تصویرالیت تولید کننده فرهنگ غالب که فرهنگ بقایای فوندالی و بورژوایی است؛ از نقش انسان اجتماعی، یعنی اینکه انسانها تنها بصورت فرمال برابرند، ولی در عمل، "هر کس بامش بیبش، برفش بیشتر!"

دوم، نمیتوان در حرف و فرمال نوشت که انسانها برابرند، ولی جوهر قلم خشک نشده، در عملکرد و در رفتار آن را از اعتبار ساقط کرد. باید در زمینه اقتصادی، حقوقی و رفتار اجتماعی به اجرای این برابری متعهد بود و آن را تضمین کرد. البته که تغییر و تحول اقتصادی و رفاهیات مسائل پایه ای هستند، لیکن برای فراهم نمودن شرایط این تغییر و تحولات مادی، باید نگرش بورژوایی به موقعیت اجتماعی طبقه کارگر جامعه کنونی را نیز عوض کرد.

سوم، انسانهایی که علیه تبعیض و نابرابری مبارزه می کنند، اگر خود از جهاندینی و تفکر بورژوایی در برخورد به جایگاه انسان اجتماعی، تماماً نبریده باشند؛ در اغلب موارد عیباً به همان ابزاری متوسل می شوند که بورژوازی در دست دارد. قید شغل های "مقدس" روزنامه-نگاری، فیلمسازی، نویسندگی، شاعری، مترجمی، دکتری و مهندسی را در کنار نام امضاکنندگان درج کردن؛ درست نقطه مقابل بی قرب کردن جایگاه انسانهایی است که دارای شغل های "نا مقدس" کارگری، رانندگی، جوشکاری، نانویی، باغبانی و خانه داری و غیره هستند. ذکر تیتیرهای گروه اول را تنها شایسته یک سری از کارهای اجتماعاً لازم "روزنامه-نگاری، فیلمسازی، نویسندگی، مترجمی، دکتری و مهندسی دانسته و البته جهت شرکت دادن الیتی دیگر و برای پشتوانه حفظ امتیاز خود، یا چون شعر فعالیت یدی نیست به آن افتخار آکادمیک داده اند تا که در کنار شغل های مقدس جای بگیرد! آنان شرم دارند اسم کارگر را بعنوان دارای شخصیت اجتماعی هموزن خودشان در طومارنویسی ذکر کنند. به عبارت دیگر، کارگران را فرزند نامشروع جامعه دانسته و خود را صاحب آنان نمی کنند. این "شرم کردن" از ذکر اسم کارگر و افتخار با اسم دکتر، مهندس و... در عالم مبارزه طبقاتی یک دنیا آب می خورد! نفس متمایز کردن خود بخاطر شغل و پرهیز از ذکر شغل راننده، نجار، بنا و... یا در همان سنت های اجتماعی دارد که بهائیان را بخاطر باور به خرافه دیگری مورد تبعیض قرار خواهد داد. تقی کارگر و نقی زحمتکش است را نباید در لیست امضا کنندگان طومار نوشت، چون از نظر ایشان، بلحاظ سیاسی اطلاعیه را تضعیف میکند!!

تلاش برای آزادی انسان نمیتواند علیه تمام عواملی که اصل برابری انسان را به هر دلیلی در هر زمینه ای خدشه دار میکند، مبارزه نکند. در ثانی این تنها در لیست طومارنویسی اعتراض به رژیم جنایتکار اسلامی و علیه قوه قضاییه نیست که از این القاب استفاده میکنند، در کوهنوردی، در مهمانی و در صف توالنت رفتن هم میل دارند که آنان را دکتر و آیت الله خطاب کنند. ثالثاً، تاکتیک زدن باید در راستای اصول برابری باشد و نه متوسل شدن به سنت های ارتجاعی به اسم تاکتیک. آزادیخواهی یعنی باید حکومت، رئیس قوه قضاییه و سرمایه داران را مجبور به قبول اعتراض، حرف و نظر کارگران "عوام" کرد و نه اینکه به زمین بازی آنها رفت. روی دیگر سکه تقدیس این تیتیرها بحساب نیاروردن کارهای اجتماعاً لازم کارگری است. نتیجه اقدام سازمانها، احزاب و کسانی که ولو در قالب دفاع از آزادی انسان، درجه و شغل خود را به رخ جامعه می کشند، برسمیت نشناختن جایگاه انسانهای عادی است. حاصل تداوم این رفتار باعث می شود که مردم از اظهار نظر و مداخله کردن در مسائل اجتماعی بترسند. این غیر مستقیم فضایی ایجاد میکند که کسی راحت جرئت نکند حق بجانب خطاب به هر مقامی بگوید: بله من از پایین شهر آمده ام، پدرم مستاجر بود، خودم بیکار یا کارگر شهرداری هستم و به زندانی کردن کارگران یا تبعیض علیه بهائیان اعتراض دارم. اگر حکومتی، نهادی و هر کسی رای من و اعتراض من به سلب آزادی را، به اندازه یک عضو پارلمان محق نمی داند، این دیگر مشکل آن حکومت، آن نهاد و آن سیستم است و نه من. و آنگاه باید آنان را به مثابه نهادهای ضد آزادی، ضد برابری و ضد کارگر محکوم و افشا کرد. لذا باید در همه شئون اجتماعی (خارج از محل تخصص آنان) تیتیرهای تیمسار، آیت الله، دکتر، مهندس، استاد دانشگاه و غیره را حذف نمود.

هیچ القاب و عنوانی بی منظور نیست

در جوامع مدرن عصر ما، تنها نام و نام خانوادگی برای معرفی امضای یک انسان اجتماعی در پای یک اطلاعیه کافی است. مثلاً اگر من اطلاعیه ای امضای کنم، غیر از نوشتن محمد جعفری، احتیاج به چیز دیگری ندارد. اما سنت های اجتماعی برای پروپال دادن و متمرثمر نمودن (در این کیس) اعتراض به فلان جنایت، به نام و نام خانوادگی بسنده نمی کنند. آنان زیر لوای معتبر کردن طومار، لیستی به شرح ذیل ارائه می دهند: ۱- دکتر ماشالله انشالله نژاد فعال سیاسی، نمایش نامه نویس و استاد دانشگاه خپله کو. ۲- خانم ماهتاب خورشیدی فعال زنان، روزنامه-نگار، فیلمساز، نویسنده، شاعر و مترجم. ۳- دکتر ایران عربستیز، شرق شناس، متخصص اعصاب و روان و استاد دانشگاه. ۴- محمد احمدی ۵- رسول کریمیان ۶- نادر راستگو و...

افزودن تیتیر و لقب به نام و نام خانوادگی خارج از محیط تخصصی، ساده و سراسر است یک بینش و منش طبقاتی اشاعه و ترویج میکند و هیچ ربطی به معرفی یک انسان اجتماعی ندارد. اولاً در همین اطلاعیه (فرضی) اشخاصی مانند محمد احمدی- رسول کریمیان- نادر راستگو(اسامی را تغییر نام داده ام) هستند که تنها به نام و نام خانوادگی معروفند؛ و جامعه برای شناخت آنان مشکلی ندارد. پس نمایش القاب دکتر ماشالله انشالله نژاد، خانم ماهتاب خورشیدی و دکتر ایران عرب ستیز، در همین اطلاعیه غیر مستقیم جهت بی اهمیت نشان دادن شغل سه نفر آخر است که ظاهراً باید کارگر باشند. بندر از این، طرفداران رده بندی کردن انسان بر حسب شغل و مقام، از ذکر شغل های رانندگی محمد احمدی - آشپزی رسول کریمیان و بیکار و شوشیال بگیری نادر راستگو ابا داشته و حاضر نیستند پیشه نامبرگان را کنار دکتر و مهندس... خویش درج نمایند؛ زیرا از نظر آنان آن شغل ها، شغل های پیش پاافتاده کارگری هستند و مسکوت گذاشتن آنها، نشانه شرم کردن از ذکر آنان است! مینیمم درجه ای که این الیت شایسته افتخار درج آنها در کنار مقام خود میداند، و نمی توان از آن سطح پایین تر آمد، پسوند شاعری و فعال سیاسی است! مخالفین این بحث میتوانند اعتراض کنند که: "حرف به زبان استعمال کنندگان این تیتیرها نندید، آنان کجا گفتند که مردم به اندازه ایشان محترم نیستند؟ آنها شغل و لقب خود را گفتند و هر کسی آزاد است که هر گونه که میل دارد خود را به جامعه معرفی کند.



حذف تیتیرهای دکتر، مهندس و... خارج از محیط تخصصی!

محمد جعفری

دفاع از برابری حقوقی انسان در عرصه ای، غیر مستقیم نابرابری انسانها را در قالبی دیگر تبلیغ میکنند؛ بلکه ذکر این تیتیرها تقریباً تبدیل به نرم روتین و جالفتاده در حین صدور اطلاعیه... در دفاع از آزادی کسانی یا محکوم کردن اقدامی تبعیض آمیز است. انتقاد ریشه ای به تبعیض و نابرابری نمی تواند از کنار این روش فوندالیستی و بورژوایی نمایش تیتیرها و القاب بگذرد. قائل شدن تبعیض بین مردم بر حسب جنسیت، رنگ پوست و حق مالکیت، اشکال برجسته تبعیض است، ولی در این مورد خاص پر رنگ کردن مقام الیتی و آن را به رخ کارگر و زحمتکش جامعه کشیدن؛ پا در همان سنت ها دارد. این نمایش موقعیت "قتیش" فرد، در برابر جایگاه انسان اجتماعی است که بله ما دارندگان این تیتیرها با شهروندان عادی که از نظر ایشان همتر از آنان نیستند، متمایز بوده و فرق داریم! اسم و قالب بروز این خودنمایی هر شکل و ظاهری بخود بگیرد، در محتوای اجتماعی آن، پیامی تبعیض آمیز به جامعه می دهد و جایگاه مردمی را بخاطر موقعیت دیگر اجتماعی، غیر مستقیم بی اهمیت نشان می دهد. با اشاره به امتیاز خویش، خود را از بقیه امضا کنندگان در همان اطلاعیه ها و سایر مردم کارکن و زحمتکش، متمایز خواهند کرد.

ممکن است برای کسانی این مساله کم اهمیت بنظر برسد، یا افرادی فقط از روی نیروی عادت و تنها بخاطر اینکه وقتی می بینند که همه را مجبور کردند که خود را با چیزی تداعی نمایند، ایشان نیز جهت اثبات اینکه کاره ای هستند، از این القاب استفاده کرده و الزاماً نیت و منظور فضل فروشانه ای بر سایر اعضای جامعه نداشته باشد. اما علیرغم "احتمالاً" نیت خیر افرادی، ذکر این تیتیرها در این متن غیر، مستقیم حاوی این پیام است که اگر ما صد نفر با القاب به فلان بی عدالتی اعتراض کرده و طوماری را امضا کنیم، راندمان آن بیشتر از امضای صد نفری است که دارای القاب و تیتیرهای علمی، دینی، کشوری و لشکری نیستند. معنی آن این است که این صد نفر انسان بطور کلی نیستند، زیرا شاید صد نفر را در کوچه و بازار برای اعتراض بتوان جمع کرد! اگر چنین است، پس این صد نفر دارای تیتیر، صد نفر انسان بطور کلی نبوده، بلکه صد آکادمیست هستند و نه صد کارگر معادن یا از بازار آمده!

کم کم به هسته اصلی موضوع نزدیک تر شدیم. تا همیجا مشخص شد که پشت این نگرش به موقعیت فرد، یک سنت مهم طبقاتی نهفته است و تیتیرها آن را نمایندگی میکند. این سنت در نهایت قبول ندارد که هر انسانی به اعتبار انسان بودن، اعتراض، نظر و جایگاهش مهم است؛ بلکه باید مدارکی و چیزی را ارائه بدهد تا اینکه جامعه از ایشان قبول کند که الا و بلا وی انسانی بطور کلی "عوام" نیست؛ خواص است! در قدیم داشتن املاک و لقب اشراف بیشتر شاخص معرف و محمل موقعیت برتر فرد بود؛ اما اکنون هم آن را تداوم بخشیده و هم تیتیرهای مدرن و امروزی تری را به آن افزوده اند.

در بعد سیاسی، توجیه استعمال کنندگان این است که قاعدتاً اگر رئیس قوه قضاییه یا هر مقام حکومتی دیگری از کنار اعتراض شهروندان بی نام و نشان کوچه و بازار ساده رد می شوند، باید کاری کرد که نتوانند از کنار اعتراض این آدمهای مهم (First class)، بحکم "داشتن وجه مشترک با رئیس قوه قضاییه" در دست داشتن مدارک، راحت رد شوند. گویا اشخاصی خود مخالف رده بندی کردن انسان با عوام و خواص هستند، ولی مثل تاکتیک از آن استفاده میکنند!

بسیار خوب، در نظر اول بنظر میرسد که منظور امضاکنندگان از اینکه کاره ای بوده و شخصیت های اجتماعی هستند تنها بخاطر زیر فشار گذاشتن رئیس قوه قضاییه است تا نتواند اعتراض آنان را نادیده بگیرد. اما اینگونه تفسیر کردن مساله یا بسود مفسر است و یا فراموش میکند که

طبقه کارگر و کمونیست ها باید صریحاً و قاطعانه مخالفت خود را با استفاده از القاب و تیتیرهای علمی، دینی، کشوری و لشکری (نظیر تیمسار، آیت الله، دکتر، مهندس، استاد دانشگاه و غیره) خارج از محیط تخصصی آنان بسیار واضح اعلام نمایند(۱). باید به مردم توضیح داد که هدف از ذکر القاب و تیتیرهای یاد شده در طومارنویسی و اطلاعیه ها و... یک معرفی ساده اشخاص نیست، تداوم سنت ها و کدهای رفتاری است که زمانی مردم را بدلیل نداشتن امتیاز مالکیت از حق رای محروم میکردند، بخاطر رنگ پوست، جنسیت و محل تولد مورد تبعیض قرار داده و هنوز میدهند. آویزان کردن مدال مدارک، مقام و شغلی خاص به گردن و سینه افراد و در اطلاعیه ها و ابلاغیه ها، اقدامی بوده که تنها بخاطر حفظ امتیاز طبقاتی در جامعه نابرابر کنونی مقام قدیس به آنها داده اند. ذکر این تیتیرها در شکل امروزی و خفیف تر سنت های تبعیض آمیز به منظور حفظ امتیاز الیتی بر دیگران است. علیرغم هر فلسفه ای که برای توجیه ضرورت درج آن می تراشند، خیلی ساده منظره از این پیشوند و پسوندها، این نیست که هرکسی در جامعه شغل و پیشه ای دارد. اگر این بود چه لزومی هست که وقتی همه مساوی هستند این همه زمان، انرژی، قلم و کاغذ به نوشتن القاب، شغل و پیشه افراد اختصاص داده شود؟ بعکس، این سنتی است که حتی وقتی جامعه می خواهد برای آزادی و برابری مبارزه کند، دوست دارد که خویشتن را از دیگران بالاتر و " برتر" معرفی نماید!

اگر چنین است، پس ضمیمه کردن تیتیرهای فوق الذکر خارج از محیط تخصصی آنان، واقعاً چه ضرورتی برای جامعه ای دارد که انسانهای آن میخواهند و باید برابر زندگی کنند؟ ما باید جوهر پشت استفاده سنت های اجتماعی از این تیتیرها را بسیار روشن توضیح بدهیم که معنی زمینی آن، بی قرب کردن شغل کارگران است و به این خاطر آن را نقد و افشا می کنیم. تداوم این سنت، عموماً و بصورت استراتژیک در بلند مدت، باعث ترساندن مردم دارای شغل و پیشه دیگری است که نظام سرمایه داری جهت جلوگیری از ابراز وجود طبقه کارگر، نه تنها در پرداخت دستمزد کمتر، بلکه در مداخله در مسائل سیاسی و اجتماعی نیز؛ آنان را در مقابل دولتمردان و "از ما بهتران" میکوبد کند و مقام "پست تری" به آنان بدهد! در رد هر گونه خود بزرگ بینی، باید یادآور شد که در تحلیل نهایی کار اجتماعاً لازم انسان اجتماعی، نه کم تر و نه برتر از هر کار اجتماعاً لازم انسان دیگری است.

اگر دست از امتیازتان بردارید، اعتراضتان محق است!

در تاریخ بیست و پنجم ماه مه امسال، اطلاعیه ای بعنوان "سربوب ضدانسانی و وحشیانه بهائیان و اعمال تبعیض و ستم علیه آن ها را محکوم می کنیم!" به امضای تتی چند از فعالان سیاسی در عرصه های متنوع، در سایت آزادی بیان درج شد. به این بهانه خواستم به موضوعی که از نظرتان میگذرد بپردازم. البته در این بحث قصد پرداختن به ضرورت دفاع از آزادیهای سیاسی و مذهبی در جامعه با اشکال مختلف از جمله طومارنویسی را ندارم، زیرا این برای هر کمونیستی امری بدیهی است که باید از آزادی بیان مردم، بی خدایی و خدا پرستی دفاع کرد و از این نظر امضا کنندگان کار خوبی کردند. در نتیجه هدف این مقاله، اساساً نقد سنت ها و کدهای رفتار اجتماعی رایج است که در نحوه نوشتن القاب مانند دکتر، مهندس، استاد دانشگاه، کارشناس، نمایش نامه نویس، شاعر و غیره بصورت پسوند و پیشوند اسامی حمایت کنندگان در طومارنویسی ها و اطلاعیه ها، اکثراً خود را نشان میدهد. از همینجا باید متذکر شد که (۲) این تنها تهیه کنندگان اطلاعیه یاد شده نیستند که ضمن

در این نگرش، انسان کارگر کسی نیست که به صرف عضو جامعه بودن، بفرض شهروندی مساوی با بقیه اعضای جامعه است، بلکه مثل به مزایه گذاشتن اشیایی (FLOG IT) است که مارک، جنس و اسم قیمت آن را تعیین خواهند کرد.

چهارم، آنهاییکه به منظور میخکوب کردن اکثر شهروندان از تیرهای دکتر، مهندس و غیره، خارج از محیط تخصصی استقاده میکنند را باید مطمئن کرد که از این پس بکار بردن آنها در زمینه مسائل سیاسی و... مایه سبک شدنشان خواهد شد. روزنامه‌نگاران، فیلمسازان، نویسندگان، شاعران، مترجمین، دکترها و مهندسی که خارج از محل تخصصشان و در هر کار و فعالیت که مربوط به شغل آنان نیست، علاوه بر نام و نام خانوادگی دوست دارند با اسم دکتر صدایشان کرد، مجاهدین سنت های اجتماعی فنودالیسم قدیم و بورژوازی امروز هستند. سنت هایی که کرامت و حرمت انسان در آن را به مقام اشرافی، دینی، کشوری و لشکری گره می زند. سنت های کهنه پرست که انسان اجتماعی و جامعه را از منظر محدود ستمگران نگاه کرده و هیچ وقت جایگاه خالق زندگی و توانایی بشر آن گونه که هست را درک نمی کند. در جهان بینی آنان، انسان و جامعه تنها مثل متنی برای فراهم نمودن و متحقق کردن مقام بالاتر و اشرافی آنان بر دیگران درک شده و به این دلیل، اشخاص دارای القاب خود را شایسته تر، واجد شرایط تر و محق تر دانسته. حتی اگر خود را در فرم درخواست آزادی بهائیان یا کارگران زندانی و غیره بیان کند! در واقع راهی نیست، جز اینکه برای آزادی و برابری انسان، باید اینگونه نگرش به جایگاه انسان اجتماعی و کار اجتماعاً لازم در عصر سرمایه داری را بعنوان سنون پنجم بورژوازی برای مهندسی افکار عمومی نقد و طرد کرد. این در تحلیل نهایی نوعی معامله و بزنز است و گر نه گفتن و نگفتن این پسوندها خارج از محیط تخصصی، سرسوزنی روی محتوای سیاسی موضوعی که می نویسد تاثیر ندارد. یعنی اسامی دکتر و اساتید را از لیست اطلاعیه حذف کنید، محتوای آن سر جای خود میماند. این کاراکتر و خصوصیات جامعه طبقاتی نابرابر امروز است که روی افکار این انسانها تاثیر کرده که حتی وقتیکه قصد دارند کار مفیدی بوند" خود را بخورد بکشند. ما کمونیست ها و کارگران، قانون بازی اشراف و رعیتی را از هیچ کسی نپذیرفته و آن را کنار بهایی ستیزی و تبعیضات دیگری که حکومت چهل و سرمایه اعمال میکند، می نشانیم. نویسنده هایی که با انتقاد از بهائی ستیزی جمهوری اسلامی و سایر جنایات حکومت بدست اعتراض دارند، برای اینکه اعتراضشان نیم بند نباشد، باید به همه اشکال تبعیض بین انسانها اعتراض کنند، تا مسببین استثمار، فلاکت و بدبختی امروز مردم را از ریشه نقد و بر بیانندازیم. جوهر آزادیخواهانه دفاع از بهائیان با سبک کنونی و با حفظ تیتز... در خود ناموفق است، چون هنوز به ریشه دست نبرده و هنوز بر ارزشهای سیستم طبقه حاکم استوار است.

نهادینه کردن ارزشهای یکسان بسود مردم!

آزادی و برابری یعنی هر یک از اعضای جامعه، فارغ از جنسیت، رنگ پوست و زبان و یا موقعیت اقتصادی، سیاسی و کشوری و دینی، یک انسان محترم و معتبر است. اگر صد نفر طوماری را امضا کرده و خواستار آزادی زندانیان یا برداشتن تبعیض از بهائیان یا هر مطالبه دیگری هستند، باید این فرض باشد که صد انسان محترم و معتبر اعضا جامعه، به قانون و رفتار تبعیض آمیز حکومت معترض هستند. این مبنای رفتار با مردم باید بی کم و کاست به مثابه حق مساوی و حاشا ناپذیر مردم، توسط همه برسمیت شناخته و هیچ تبصره ای بر آن قبول نکرد. اگر ما این اصل را ترویج نکنیم، در قالب دفاع از انسان، غیر مستقیم با پر رنگ کردن شغل و مقام اجتماعی کسانی، شغل و منزلت کسانی دیگر را نادیده می گیریم. از آن زمانیکه تولید اجتماعی شده است، هر کسی در عرصه ای از کار اجتماعاً لازم شرکت کند، حلقه ای از حلقه

های زنجیره زندگی اجتماعی دنیای مدرن را تکمیل می کند. قبلاً گفته شد که در جامعه مدرن امروز، تقسیم کار پیشرفته ترین عرصه تولید را ساده کرده و آنان را بصورت ارگانهایی از تنی واحد بهم وصل کرده است. اگر قطار شهر کار نکند، مردم به سر کار نمی روند. اگر مدرسه کار نکند، تحصیل معطل است و اگر غذاخوری کار نکند، مردم غذا ندارند بخورند و اگر مهد کودک کار نکند، کی از بچه های رانندگان، معلمین و اساتید مواظبت کرده تا والدین آنها در دانشگاه، مدرسه و رانندگی ... چرخ زندگی شهری را به حرکت در آورند؟! لذا مناسبات پیشرفته تولید، زندگی شهرنشینی و تکنولوژی امروز، ضرورت مادی هماهنگی و مساوات و برابری بین انسانها را بوجود آورده است. مثلاً یک تیم در علوم انسانی(طب) در زمینه داروسازی یا هر رشته دیگر آکادمیک در نظر بگیریم که ۱۵ سال تحصیل کرده و زحمت کشیده، و یک تیم در ساختمان سازی و راه و ترابری برای مسکن مردم همان جامعه ای که تیم اول در آن سکونت دارد، ۱۵ سال کار کرده و زحمت کشیده است. این معیار ارزشگذاری به ارث رسیده فرهنگ فنودالی در قدیم و بورژوازی امروز است که فعالیت تیم اول را بشکل عجیبی فضیلت دانسته و ستایش می کند، گویا کار و زحمت تیم دوم در مدت آن ۱۵ سال آب در هاون کوبیدن بوده است! با وجود تمام درهم تنبیدی و همبستگی زندگی اجتماعی، چه دلیلی دارد که فقط نوعی از فعالیت دماغی در چند رشته خاص تجربه و کار انسانی را دارای مقام استثنا، شامخ و فاضل بر دیگر فعالیت های اجتماعاً لازم قلمداد کرد؟ مثل هر "راز سحرآمیز" دیگر تولید سرمایه داری، علت این سر فرود آوردن الیت روشنفکر در مقابل فعالیت های آکادمیک و شانه بالا انداختن برای کاریدی سایر عرصه های دیگر اجتماعی، در زمانی که سرمایه داری و رشد تکنیک اینها را لازم و ملزوم یکدیگر کرده است، تنها جهت مسخ جایگاه انسان اجتماعی (به بهانه آخر ما زحمت کشیدیم) است. تقدیس شغل آکادمیک، یک زمینه چینی برای توجیه تبعیض فی الحال موجود بین انسانها به بهانه کدایی مهارت زیاد تقی بر نقی است. و گر نه، تیم دوم هم ۱۵ سال زحمت کشیده و طول زمان ساعت کار در ساختمان سازی کمتر از طول زمان ساعت کار در دانشگاه نیست. اینکه مناسبات اجتماعی کنونی در برخورد به منزلت انسان، هنوز در دنیای کهنه و با اصول دوران فنودالی و اشرافیت و تولید روستائی زندگی به سر میبرد- و از این منظر به انسان مینگرد، از تناقضات شیوه تولید سرمایه داری بوده و در عمل بخشی از فرهنگ مدافعین آن در همان فاز باقی مانده است. این تناقضات تولید اجتماعی و مناسبات حاکم با تولیدکنندگان است که برای انسان بودن و محترم و معتبر بودن هنوز در قرن ۲۱ باید مدارک و یونیفورم نشان داد! سرمایه داری برای بازتولید خود به سیستمی احتیاج دارد که تبعیض قائل شدن بین اعضای جامعه به دلالت مختلف، یکی از اجزای آن است.

نفوذ فرهنگ جامعه بورژوازی بر زندگی و اندیشه تعدادی از چپ های سطحی نگر بحدی است که در دفاع از ذکر القاب میگویند که این برای معرفی است، زیرا مثلاً در شهر فلان همه مردم فلانی را به اسم دکتر... می شناسند. اگر شما تنها نام و نام خانوادگی بنویسید، کسی او را نمی شناسد و از تاثیر سیاسی حمایت ایشان از فلان خواست بر حق مردم کاسته می شود.

این ادعا درست نیست. زیرا در همان اطلاعیه محمد احمدی و رسول کریمیان بی هیچ پیشوند و پسوندی فقط با نام و نام خانوادگی شناخته شده اند. ظاهر مردم مشکلی جهت شناختن آنان ندارد. پس لطفاً از اصل موضوع طفره نروید. ذکر تیتزها در این کانتکست ابداً برای معرفی نیست. اگر شما محمد مصدق، عبدالرحمن قاسملو و جعفر شفیعی را بدون نوشتن- پسوند دکتر، چنانکه ناسیونالیست های طرفدار جبهه ملی، اولی را دکتر محمد مصدق، ناسیونالیست های کرد، دومی را دکتر عبدالرحمن قاسملو و چپ های که در این زمینه هنوز در سنت آنان مانده اند، سومی را دکتر جعفر شفیعی خطاب میکنند- بنام و نام خانوادگی صدا کنید؛ تردید ندارم که دو در صد مردم مطلع، مشکلی در شناسایی آنان دارند. پیشوند دکتر را برای درجه، اتوریتیه سیاسی و طبقاتی بنام آنان اویزان میکنید، تا مردم جامعه را بمثابه سرباز پادگان باریبآورید که سرلشکر، سرهنگ و سر باز را از هم تفکیک نمایند. در ثانی اگر

فرهنگیان، ادبا و سیستم مهندسی افکار عمومی شب و روز و در کلیه شئون اجتماعی به اشاعه این فرهنگ دوران فنودالی بپردازند، مشکل تنها به این نمی ماند که شاید مردم زیادی تا نگویند دکتر جعفر شفیعی او را تنها با اسم جعفر شفیعی نشاناسند، حاصل رواج دادن این فرهنگ به ارث رسیده از فرهنگ اشرافیت، باعث شده که کسی محمد قسوانی را هم بنام محمد قسوانی نشاناسد و در عوض همه وی را محمد چوپان یا علی قصاب و... خطاب میکنند. مساله مانند ترازویی می ماند که اگر شما پارسنگ آن کفه را با تیتزهای دکتر... در مقابل دیگری سنگین کنید، کفه مقابل آن نیزسبک شده و در نتیجه این رفتارهای نابرابر، جامعه ارج و قربی برای حاشیه نشیان قائل نمی شود. وقتی نواغ جامعه کنونی فرهنگ خود بزرگ بینی را روزمره باز تولید میکنند، ممکن است اگر صد مرتبه ما بگوییم نادر نادری، کسی او را تا نگویند "نادر قصاب" یا "نادر چنارانی" یا احمد کوچوک نمی نشاناسد!

اگر از همه مکانیسم های جامعه در مزیت مصرف دخانیات تبلیغ کنند و ما بر اساس آخرین دست آوردهای علمی مرتبط با ضرر و زیان آن، کمپینی علیه دخانیات راه بیانندازیم- در این کشمکش کسانی با اشاره به این فاکت که مردم به دخانیات عادت کرده اند، ظاهر شده و مانع نهضت ما شوند تا که جامعه را علیه اعتیاد بسیج نکنیم. در این صورت آیا نباید آنان را یا عامل کمپانی فروش سیگار و یا کسانی که از قبل آن سود به جیب میزنند، یا بی خبر از همه آگاهی علمی (در این کیس، بی خبر از آگاهی طبقاتی و کمونیستی) هستند به مردم معرفی کنیم؟

آنانیکه شغل و پیشه کم تر از شاعری را شایسته ذکر در کنار نام دکتر، مهندس و... نمی دانند، مدافعین راستین رفیع تمام تبعیضات از مردم نیستند. این فرهنگ فرقه ای "از ما بهتران" ولو در قالب اعتراض به حکومت خود را بروز دهد، ارزشهای جامعه برای ایشان همان است که هیئت حاکمه فرض کرده که مهمترین انسان در جامعه استاد دانشگاه، دکتر و فعال سیاسی بوده و نه کارگر و انسان بطور کلی. فرهنگ حکومتیان نیز غیر از الیت مزدور خود، بقیه مردم را کارگر، "بنفیت بگیر" و حتی رعیت میدانند. در ادبیات آنان، راننده، نجار، نانو، معلم، بنا و خلاصه ۹۹ در صد مردم جامعه مشمول افتخار ذکر عناوین و القاب همتای آنان نیستند. چون موقعیتی به آنان داده شده، بهتر که حتی نامی از شغل شان نبرند! حکومت جمهوری اسلامی مستقیم بهایی ها را بدلیل باور به خرافه دیگری از نوع خرافات مذهبی اسلامشان مورد تبعیض و پیگرد قرار میدهد؛ و مطابق این سنت، الیت یاد شده غیر مستقیم بخاطر استاد دانشگاه بودن و غیره، امتیاز تیتزهایشان را می خواهند! حتماً این دو مقوله مساوی هم نیستند؛ اما مرزشان با دیوار چین نیز از هم جدا نیست. در این مورد مشخص، بحث من نهادینه کردن ارزشهای انسان، فارغ از شغل و مقام افراد و تلاش برای اینکه به یک چشم به همه نگاه کردن است. این پرنسیپ (به یک چشم همه را نگاه کردن) را باید در عرصه های فرهنگی، قانون و ادبیات مبنای برخورد، دولت، سازمانها و نهادها و "ادبا" قرار داد و جامعه را موظف و متعهد به رعایت آن کرد.

بقین دارم تا زمانیکه افق یک جنبش اجتماعی کارگری، جنبشی که هدف خود را نقد و نفی تمام اشکال رفتار تبعیض آمیز تعریف کند، بر پلاتفرم انسان برای آزادی حاکم نباشد، نقش شخصیت سر جای درست خود قرار نخواهد گرفت. هنگامی که با این قطب نما مسیر جنوب و شمال حرکت جامعه را تعیین کردیم، آنگاه و در قدم بعدی است که جایگاه فرد بعنوان نیروی فعاله این جنبش در تغییر شرایط، درست و اصولی ایفای نقش میکند. تنها وقتی نقد به ریشه شرایط مادی خشونت اسلامی و نیروهایی که این نابرابری را توجیه میکنند، سر جای اصولی خود قرار گرفت، تضمین کننده فرهنگ بالاتری از آنچه که هست بوده و باعث تغییرات اساسی در زندگی مادی و حقوقی شهروندان خواهد شد. با در دست داشتن این متد، انتظار و توقع از نقش شخصیت در راستای رفیع هر گونه تبعیض از مردم مطرح می شود. شخصیتی که مقهور آنچه طبقات ستمگر به جامعه تحمیل کرده اند نمیشود و مخالفت خود را با اشکال ظاهری نابرابری محدود نکرده و آن را به عمق و باطن، به مضمون و محتوا نیز کانالیزه می کند. شخصیتی که رمز تداوم سنت ها و فرهنگ تبعیض آمیز را با شیوه تولید، مالکیت و

منافع طبقاتی توضیح داده و فاش کرده و همیشه پرچمدار اعتراض رادیکال به هر گونه تبعیضی است. انسانی با این خواستگاه، هرگز نظاره گر دنیای پیرامون خود نبوده، بلکه عنصر تغییر و تکامل او بژکتیو آن است. آزادیخواهانی که از این نقطه عزیمت شروع کنند، قادر هستند که بنده و رعیت مکانیسم های غلام پرور جامعه کنونی نبوده و تسلیم واقعیتی که با منطق زندگی و وجدان انسان آزاد در تناقض است، نخواهند بود. آزادیخواهانی که به جنبش کمونیستی طبقه کارگر متکی باشند، و نه روشنفکرانی که هر ایده و عرف متفکرین طبقات غیر کارگر یا حتی قبل از دوران تولید سرمایه داری را، با کمی رنگ و روغن پاشیدن "دمکراسی"، امروز مثل حلوا قورت داده و بخورد جامعه بدهند.

بسیار طبیعی است آنهاییکه از برابری مردم موقعیت ممتاز خود را از دست میدهند، به روش ما انتقاد خواهند گرفت و میگویند که این رویکرد "تساوی طلبی خرده بورژواخانه" و یکجانبه نگری مطلق است! و ادعا میکنند که این متد تلاش کسانیکه زحمت زیاد کشیده و برای خود کاره ای شدند را، با کسانیکه "ذاتاً" تنبل هستند و هیچ کار مفیدی برای خود و جامعه انجام نمی دهند در ردیفی گنجانده است. حاصل این "تساوی طلبی خرده بورژواخانه" خواهی نخواهی تواناییهای مختلف انسانهای مختلف را برسمی شناخته و این بخودی خود، نوعی نابرابری و تبعیض بین عالم و عوام است.

اولاً اگر معیار برای به جایی رسیدن آدمی زحمت کشیدن بود، هیچ کسی به اندازه کارگران معادن، ساختمان سازی، راه و ترابری، حمل و نقل، غذاخوری ها و تدارکات زحمت نمی کشند که شغل و مقام چندانی بخاطر این همه زحمت کشیدن، نداشته و هیچ وقت مواهب و حقوقشان مساوی با اعضای پارلمان، استاد دانشگاه و دکتر یکی نیست. در ثانی، این دانسته است که هیچ کسی در شهر "تارزان" نیست که تک و تنها کار و زندگی کند. تنها در متن جامعه است که این فرصت و شرایط برای کسب دارایی، ثروت و سرمایه و مقام و موقعیت گوناگون انسانها فراهم می شود. اگر معیار بهره مندی از ثروت جامعه، زحمت کشیدن باشد، این تنبل های واقعی کسانی هستند که تا به امروز از دسترنج کارگرها سود و مقام کسب کرده اند. این الیت، با فرمول " آخر ما زحمت کشیدیم" نوع زحمت کشیدن خود را ویژه از زحمت انسان اجتماعی ارزشگذاری و منفک می کند. و لذا نمیتوان به مساله پاسخ دهد. از منظر انسان برابری طلب، پاسخ این است که واقعاً باید به این فرهنگ و ادبیات اشرافی- فنودالیستی - بورژوازی که انسان اجتماعی را نمی فهمد، پایان داد. و گر نه، مردم از این چاه (بهائی ستیزی) نجات و به چاهی دیگر (بهائی پرستی و فردگرایی) می افتند. آنانیکه صرفاً بخاطر ندانم کاری، نیروی عادت و کندی در تشخیص شعائر، استعاره ها و عبارات نظام نابرابر موجود، متوجه نقش باز تولید فرهنگ غالب نیستند را، باید متوجه کرد که این القاب بعنوان پیچ و مهره های کل ماشین این سیستم کار میکند. ضرورت تداوم این تیتزها، برای افکارسازی جامعه، جهت کنار آمدن با نظام سرمایه داری و قابل قبول کردن آن است. باید آن را نقد و افشا کرد تا کسی فکر نکند این استاد دانشگاه بودن و شاعر بودن معجزه ای میکنند. بر عکس، تا جامعه را از این ارزشگذاریهای کذایی عبور نداده، برابری واقعی انسان غیر قابل اجرا است. یعنی علاوه بر تقسیم کردن انسانها بر حسب جنسیت، ملیت و اعتقادات مذهبی، حتی در یک کشور واحد هم آنان را بر حسب شغل و موقعیت اجتماعی نیز تقسیم میکنند!

با اجتماعی شدن تولید و زندگی شهری، زمینه پایان دادن به هر گونه تبعیضی فراهم شده است. با وجود تمام استدلالی که در فوق شد، اصولاً دلیلی برای این نیمیمانند از این پس کسی مصر باشد به نشانه اینکه کاره ای است، تیتزهای یاد شده را پسوند و پیشوند اسم خود نماید؟ انسانی که از تداوم این شیوه برخورد به سایر اعضای جامعه لذت می برد، بخشاً به سنت و فرهنگ گذشته و اساساً به منافع آن طبقه مربوط است که از تداوم آن سود می برد. اگر استعمال این تیتزها تا به امروز نشانه و مایه افتخار دانسته می شده، از این بیعد باید آن را بعنوان نمایشی بی مزه و فضل فروشی، از خود راضی بودن و مخالفت کردن با برابری واقعی انسانها قلمداد کرد. به آنان فهماند که دانش عمومی مردم دارد بجایی میرسد

کمونیتها و مساله دستمزدها

مصطفی اسدیپور



پرتب و تاب کمونیزم در ایران است. طیف وسیع احزاب و جریانهای سیاسی با مجموعه بزرگ و متنوعی از دیدگاههای چپ و مارکسیستی کل جامعه را دربر گرفت. منصور حکمت به جدال غولهای مارکسیستی آن زمان، اساسا چریکهای فدایی، سازمان پیکار، حزب توده و احزاب برادر اردوگاهی، سازمان رزمندگان و سازمان وحدت انقلابی رفت. خواندن جدلها و ادبیات منصور حکمت در آن دوره از زوایای مختلف برای یک کمونیت جوان حیاتی است. این کمونیت جوان در عین حال مقهور یک واقعیت ساده و شیرین در این مجادلات میگردد و آن اصرار حکمت بر یک حکم است: ایران یک جامعه طبقاتی و مبتنی بر کار مزدی است. برای او این تنها زاویه معتبر برای تعبیر و تشخیص دینامیسم طبقات در جامعه و تنها شاخص کار کمونیتی و پیروزی کمونیتی است.

کتاب اسطوره بورژوازی ملی مترقی، بنظر من مهمترین اثر اقتصاد مارکسیستی در بررسی و شناخت کاپیتالیسم در ایران است. این اثر در بکارگیری کاپیتال مارکس در برخورد با دینامیسم پایه ای کارکرد سرمایه مبنی بر سود حاصله از استثمار نیروی کار کارگر و بسط منطقی این دینامیسم در یک اقتصاد متکی به کار ارزان در تقسیم کار جهانی یک اثر بینظیر است. اجازه دهید روی این اثر مکث داشته باشیم.

انقلابی کمونیت در دنیای عملی و واقعی است که چگونه طبقه کارگر موجود، و رشد آگاهی طبقاتی موجود، و تشخیص مناسب ترین شکل طبقاتی با آرمانگرایی ماکزیمالیستی را به هم چفت میکند. در این مسیر مساله دستمزد نقش محوری را بعهده دارد.

برای روشن تر شدن بحث من دو سطح را از هم تفکیک می کنم. در سطح اول مساله کار، کارمزدی و دستمزدها را در مباحث تئوریک و تجربی تر حکمت مد نظر خواهم داشت و از جمله مروری بر مبحث مربوط به بورژوازی ملی مترقی و مبحث مربوط به شکست بلوک شرق را ارائه میکنم. بعد از آن برمیگردم به جنبه اجرایی دستمزدها در زندگی واقعی کارگران. همین الان بحث نحوه دخالت در مساله تعیین حداقل دستمزدها در فضای چپ و کارگری داغ است. از جمله سوالات اینستکه دستمزدها چقدر بالا برود. مطلوبیت این جلسه برای من بخصوص در پاسخ به یک موضوع عملی کارگری هم هست.

کار مزدی به مثابه بنیاد جامعه سرمایه داری مشخصه محوری کمونیزم منصور حکمت است. او نقد خودش را از جامعه بورژوازی ایران از همین زاویه مشخص می کند و این پرچمی است که تفاوت خود را با مجاهد خلقی، با وحدت کمونیتی، با جریانهای مختلف روشن مینماید. حوالی انقلاب بهمن ۵۷ و سالهای پس از آن دوره

مرجع و مقام دولتی و غیره دولتی. احزاب متعدد به برنامه "یک دنیای بهتر"، اصولاً خود نباید به هیچ وجه القاب و تیتراهای علمی، دینی، کشوری و لشکری را بکار برده و در هیچ فراخوان و اطلاعیه ای در محکومیت آن اقدام رژیم و خواهان آزادی فلان زندانی، اجازه درج آنها را بدهند. نهادهای و کسانی که در طومارنویسی، اطلاعیه ها و غیره هنوز تیتراهای علمی و دینی قید میکنند را، باید بعنوان تبعیض گذاشتن بین شهروندان معرفی کرد و رفتارشان نقد شود. انتظار دارم این نوشته را بعنوان نقدی و یکی از کارهای جنبش ما در این زمینه را در مقابل هر اثری از تبعیض و نابرابری به اطلاع مردم برسانند

(۱) این الهام گرفته از "برنامه یک دنیای بهتر" صفحه ۶۰ پاراگراف ۵ نوشته منصور حکمت است.

(۲) در تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۹۱ اطلاعیه در سایت آزادی بیان در دفاع از آزادی اندیشه به این صورت درج شد: "نویسندگان باید بتوانند آزادانه بیندیشند و حاصل اندیشه و هنر خود را آزادانه عرضه کنند. وانگهی، حق مردم است که فارغ از هرگونه سانسور و فشار حکومتی به آثار ادبی، هنری و اطلاعات دسترسی پیدا کنند و آن-گاه خود به داور و نقد بپردازند. برای برون-رفت از وضع بسیار اسفناک عرصه-ی کتاب و بهبود شرایط نویسندگان و برای برخورداری جامعه از ادبیاتی که شایسته-ی مردم آزاد-اندیش ایران باشد، می-بایست "مجوز چاپ کتاب" لغو شود. ما نویسندگان امضا کننده-ی این متن، خواهان لغو فوری "مجوز چاپ کتاب" و کلیه-ی مقررات و قوانین مربوط به آن هستیم. نویسندگانی که مایل به امضای متن هستند میتوانند نام خود را به آدرس nevisand1391@gmail.com ارسال کنند. لطفا در کنار نام، عنوان خود (نویسنده، شاعر، مترجم) را بنویسید.

بکتاش آبتین (شاعر-و فیلمساز)- علیرضا آبیژ (شاعر و مترجم)- علیرضا آدینه (شاعر) - مهناز آذرینا (شاعر) - سعید آرمات (شاعر)- محمد آشور (شاعر)- وحید آقاجانی (شاعر)- مریم آموسا (شاعر و روزنامه نگار فیلمساز)- بابک احمدی (نویسنده و- پژوهش-گر)- و الخ ...

در جهانی که حکم بر ادبای امروز ایرانی، حتی افتخار شاعر بودن و فعال سیاسی، بیش از کارگر بودن است و به این خاطر است که شاعر بودن را شایسته ذکر نام در طومارنویسی ها می دانند. از ۱۴۸ نفر امضاکننده اطلاعیه مذکور، ۶۸ نفر آنان شاعر هستند و در میان امضاکنندگان و در تمام اطلاعیه های این چنینی، اسم یک نفر بعنوان کارگر وجود ندارد! انگار کارگر بودن لباس تن دگی است که به تن کسی نمیروید و در ایران اصلاً کارگر موجود نیست؛ همه مردم شاعر، نویسنده و دکتر هستند.

۲۰ ماه ژوئن ۲۰۱۶

به خوبی مساله دستمزدها انسجام همه مباحث مربوط به دستگاه فکری منصور حکمت را روشن کرده باشد. اسطوره بورژوازی ملی و مترقی، اولین آثار مارکسیسم انقلابی که نوشته خود او است، مباحث مربوط به شکست شوروی، و بحث مربوط به آیا و چگونه کمونیس می تواند در ایران پیروز شود؛ طور مستمری یک زنجیره ای است که مسئله دستمزدها به هم وصلش می کند. منصور حکمت یک انقلابی کمونیت است. او خود، هدف از فعالیت خود و حزب خود را انقلاب فوری کارگری میداند. کمونیس او متکی به طبقه کارگر است. از نظر او همه چیز برای به سرانجام رساندن یک انقلاب کمونیتی در ایران آماده است. کمونیس او آرمانگرا است. مشخصه حکومت کارگری او و وظیفه فوری این حکومت لغو کار مزدی است. همزمان منصور حکمت یک

کسانی یا... شدیم، باید این کوتاه آمدن از ارزشها و پرسیپ های خود را نه امری عادی دانسته و آن را کوتاه آمدن مقطعی در برابر فرهنگ بورژوازی به جامعه اعلام کنیم. همیشه مبنای برخورد پرنسیپال و روتین فعالیت های ما، حذف این تیتراها خارج از محیط تخصصی است.

هم اکنون رفتار خود پسندانه، متکبرانه و خود بزرگ بینی الیتی از "فرهنگیان و آکادمیست های نماینده دانش و علم" یکی از علل فرستادن مردم به مساجد، کلیساها، حفظ فرهنگ مردسالاری و شرقی است. من فکر میکنم این مساله بی ربط نیست با اینکه در صد زیادی از کارگران، هنگامی که برخورد تحقیرآمیز این الیت را نسبت به شغل کارگری خود می بینند، هر آنچه که مدرنیسم می نامند از پیش چشم شان می افتد و علیه آن گارد میگیرند. در عمل خواهند گفت که اگر علم و دانش این است که همیشه بوسیله آن ما را کوچک و بچه نالتی جامعه شمرد، ما اشتیاقی به آن نداریم! خیلی از فرهنگیان بجای اینکه با روح مساوات طلبی موانع راه فراگیری علم توسط مردم را رفع و مردم را تشویق به یادگیری فرهنگ مدرن نمایند، تصویری از دانش می دهند که هر کسی خرس از پل عبور کرد، دیگر در فکر باقی مردم نیست. از لحاظی مدرنیسم برای انسان فاقد مالکیت، همان اندازه مضر است که مذهب و تحجر. نوابع مجیزگوی، مقام پرست و فردگرا، اینقدر منزلت انسان را به موقعیت اقتصادی، مدرک تحصیلی و غیره گره زده اند، که چیزی از خود انسان بودن اکثریت مردم باقی نماند. بی دلیل نیست که در خیلی از عرصه های زندگی، فاصله عظیمی بین توده مردم معمولی، با نمایندگان مدرنیسم وجود دارد. انگار وجوه اخلاقی، معنوی و عاطفی را نیز با کالا یکی کردند. مردمی که بنابه زندگی واقعی احتیاج به این دارند که دلسوزانه تحویل گرفته شوند، جای امنی در این دنیای مدرن پیدا نمی کنند و به اعتیاد و انزوا پناه می برند. از طرفی، دوستانی که عمیقاً برابر با ایشان رفتارکنند در میان آنان پیدا نکرده و از طرف دیگر چون امکان ندارد در خلاء زندگی کرد، پاسخ مساله عاطفی خود را در رفتن به کلیسا، مسجد و چسبیدن به کلتور قرون گذشته دنبال میکنند. احساس نزدیکی بیشتر با آنان تا با این "نمایندگان فرهنگ، علم و دانش" دارند! خود بزرگ بینی افشار تحصیل کرده شیدای مقام و تیترا، یکی از عللی است که بعضی انسانها با دنیای کهنه خود بیشتر احساس نزدیکی می کنند. وقتی می بینند که در ظاهر همه از نقش خلاق کارگر صحبت کرده، ولی در باطن و در زندگی واقعی کسی شغل وی، موقعیت اجتماعی و شخصیت وی را تحویل نمیگیرد، به همه بدبین میشوند. این نوع "مدرنیست" ها تصویر از انسان اجتماعی را تا سطح اشیاء و پیچ و مهره ماشین پایین آورده و همه چیز نزد آنان وجوه ماتریال پیدا کرده است. در واقع هر دو، این تیپ از "مدرنیست" های خود بزرگبین و طرفداران سرمایه داری و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، و نیروهای کهنه پرست، متحجرین و عقب

حذف تیتراهای دکتر، ...

که برای اثبات حقانیت موضوع سیاسی و نوشته ها، یا هر مساله دیگری، احتیاج به ستایش مقام فرد نیست. این ارزش وارونه از طبقات ستمگر به ارث به جامعه رسیده است. خوشبختی همه در رواج سنتها، فرهنگ و ادبیاتی است که بجای تکیه بر توانایی های فرد، بر جوهر، رادیکالسم و محتوای جنبش های رهایی بخش اجتماعی تکیه میکند. اگر کسانی هنوز دست بردارامتیاز تیتراهای خود نیستند، چگونه از دولتمردن انتظار دارند که از امتیاز اکثریت بودن شیعه بر اقلیت بهائی و مزیت در دست داشتن ابزار تولید و غیره، دست بردارند؟

احزاب کمونیتی شما دیگر چرا؟

احزاب کمونیتی بطریق اولی باید در طومارنویسی ها، جهت حمایت گرفتن و حمایت کردن از هر خواستی، جلوی ذکر تایتل های یاده شده حمایت کننده و حمایت شونده را بگیرند. یک خواست قوی مردم پشت این مطالبه هست و باید ما نماینده این خواست رادیکال و برابری طلب انسانهای اجتماعی باشیم. در فعالیت های آگاهگرانه خود، هیچ ابهامی باقی نگذاریم که خارج از محیط تخصصی، بیان این تیتراها با هر فرمولی که باشد، را فضل فروشی بر سایر اعضای جامعه میدانیم. اگر هر نیرویی بنابه منافع مادی خود با این فضل فروشی سکوت کند، ما کارگران و کمونیت ها سکوت نخواهیم کرد، زیرا از تداوم آن، جامعه متضرر است. ذکر این تایتل ها در واقع فشار گذاشتن مضاعف و غیر مستقیم روی دوش طبقه کارگر بوده، تا که شخصیت اجتماعی وی را در مقابل حکومت و نهادهای مدافع مالکیت خصوصی بر ابزار تولید؛ مرعوب کنند. اگر کسانی با اینکه "فلانی سینماگر و نماینده نویس است، بهمان نویسنده و شاعر است، فلانی مهندس و نقی دکتر است" مفتخر هستند، مساله مربوط به درک سطحی آنان از مفهوم برابری انسان است. اما، ما قید عناوین مذکور را بزیان طبقه کارگر دانسته و فکر میکنیم که از این گونه نمایشهای بیمزه، خیری به جنبش مساوات طلبی ما نمیرسد. در نتیجه نباید هیچ حزبی بخاطر سیاست های مصلحت اندیشانه - کوتاه مدت، جهت امضا گرفتن و راضی کردن چند سلبرتی و خرده بورژوازی فردگرا، به تداوم این سنت تسلیم شود. چرا که در بلند مدت ادامه این فرهنگ فنودالی- اشرافی، منافع بزرگتر میلیونها انسان ضربه دیده و نهادینه کردن فرهنگ مساوات طلبی کمونیتی را فدای اخلاقیات، عرف و عادت طبقات ستمگر خواهند کرد. اگر در یک مورد استثنایی، در یک مساله سیاسی خاص و بصورت تاکتیک، دیپلماسی و مذاکره با یک دولت و حزبی بورژوازی، حتی اگر ناچار به استفاده از القاب و تیتراهایی برای آزادی

گمونیستها و مساله ...

دستمزد چیست؟
دستمزد به معنای کل دریافتی طبقهٔ کارگر ، کل معیشت او به معنای وسیع کلمه است. برای یک کارگر بخشی از دستمزدها به شکل نقدی و بخش دیگر به شکل پاداش پرداخت می شود، بخشی از آن به شکل مدرسهٔ مجانی یا به شکل سوبسیدها به جیب کارگر بر میگردد، در نهایت وقتی نگاه می کنیم یک دستمزد است. دستمزدی که به شقه های مختلف تقسیم می شود. دستمزد کارگر بخشی از حاصل کار خود اوست. بخش دیگر از حاصل کار کارگر برای جبران سرمایه ثابت و از جمله مواد خام و استهلاک ماشین ها از قبل کنار گذاشته شده است. بدین ترتیب منافع مستقیم صاحب سرمایه حکم میکند که سطح دستمزدها به معنای همه هزینه هایی که کارگر بر او تحمیل میکند هر چه پایینتر رقم بخورد. در امتداد این بحث با تکیه به گرایش نزولی نرخ سود و بعنوان قانونمندی ذاتی سرمایه سر از پایه های کشمکش اجتناب ناپذیر و دائمی بین سرمایه دار و طبقهٔ کارگر بر سر دستمزدها درمیآوریم. این کشمکش طبقاتی است. کشمکش به هیچ وجه سر این نیست که سرمایه دار معینی در مقابل بخش معینی از طبقهٔ کارگر مثلا در یک کارخانه قرار نمی گیرد ولی آنچه معمولا کارگر در محدوده زندگی فردی و حتی در محدوده کارخانه خود چشم بر آن میندند اینست که تعیین سطح دستمزدها در یک سطح طبقاتی و برای یک دوره طولانی تری از زندگی او به سر انجام میرسد. معمولا کارگران کمتر در نظر میگیرند که کل طبقهٔ سرمایه دار و دولتش خرج آلف اولوف مذهبی خودش را و همهٔ اینها بر اساس ثروتی که بوسیله طبقه کارگر تولید می شود، سهمشان را بر می دارند. همه این مراجع بظاهر کناری با هم در پایین نگه داشتن سهم کارگر و یا همان دستمزدها با هم دنیفع هستند.

قبلا هم اشاره کردم که عینیت این کشمکش در دنیای سیاست منصور حکمت جای مهمی دارد. به این معنا که سرمایه دار معین در چهارچوب این سیستم تولیدی در انتخاب سیاست و راه خود مخیر نیست. او برای بقا خود باید ماشین آلات تازه و گرانتر را بکار گیرد که بنوبه خود مستلزم فشار به دستمزد کارگران میشود. به این معنا طبقه کارگر نیز در دفاع دائمی از سطح معیشت خود، دستمزدها، نیز مخیر نیست. این بنیاد جامعهٔ سرمایه داری است . و هر کارگری باید این را بداند و ببیند و در مبارزه روزمره و اجتناب ناپذیر برای دستمزدها در عین حال خود را برای یکسره کردن کل این نظام آماده سازد. به این معنا مبارزه برای حفظ سنگرهای تاکنونی برای دستمزدها تا چه رسد به دستیابی به معیشت بهتر یک امر دائمی و تعطیل ناپذیر و غیر قابل اجتناب کارگر تبدیل میگردد. کارگر یا سیر نزولی دستمزد را دائما باید تحمل بکند و معیشتش و سطح زندگیش دائما پایین تر و پایین تر خواهد رفت. یک دوره های معینی می تواند تغییراتی را بگذارند ولی در نهایت باز هم این گرایش عمل می کند.

اگر ازاین زاویه نگاه کنیم ادبیات درخشانی از منصور حکمت که اعتراض ما به دستمزد چی است را میتوان سراغ گرفت. او مرز خودش را از مرز اخلاقی در مورد دستمزد جدا می کند. از جمله در متن گفتگوی حکمت با رادیو انترناسیونال میخوانیم: " ببینید اگر از کار برای دستمزد در جامعه کمی فاصله بگیریم ، متوجه می شویم که اتفاق ناگواری است که دارد می افتد. اینکه یک نفر باید و برای مزد کار کند چیزی راجع به وضعیت موجود این آدم می دهد این است که این آدم نمی تواند برود خودش کار کند و باید کارش را بفروشد. شما می روید کار می کنید نیروی کارتان را می فروشید ، آن نیروی کار شما است.کسانی که صاحب سرمایه هستند و صاحب وسایل تولید هستند این نیروی کار را مورد استفاده قرار می دهند . این نیروی کار مطرح می شود و کالایی تولید می شود که با اینکه شما روی آن کار کرده اید اما متعلق به آن کسی است که صاحب وسایل تولید است . متعلق به صاحب سرمایه است و آنها را به بازار می برد و می فروشد و شما با مزدتان بخشی از آن رامی خرید که بتوانید زنده بمانید."

برای منصور حکمت این ادامهٔ سیستم بردگی است. بردگی که به شکل تازه تری خودش را مطرح می کند، بردگی مزدی . او که می گوید این وضعیت وضعیت شیعیی است و وضعیت از

روز اول نبوده و تا روز ابد هم ادامه نخواهد داشت. وقتی نگاه می کنیم و ادامه می دهیم می گوید که در مورد جنبه های عملی تر این قضیه معلوم است که در این سیستم آن اکثریت عظیم از بسیاری از میاهم زندگی محروم هستند و آخر عمرشان که بر می گردند به زندگیشان نگاه می کنند می بینند سی چهل سال، روز به روز برای نیروی کارشان مشتری گیر آورده اند و فروخته اند و در پایان این پروسه در این فاصله با هزار کلک دیگر و با هزار فشار دیگر بازنشستگی برای خودشان درست نکرده باشند، دیگر بی چیز هستند و در صورتی که غولی که در مقابل اینها ساخته شده است غول سرمایه که با نیروی خود اینها ساخته شده است ، صد ها برابر قدرتمند تر شده است. هر چه بیشتر کار می کنند طرف مقابل در مقابلشان قویتر می شود هر چه شما بیشتر کار می کنید سرمایه داری بیشتر رشد می کند و سرمایه دارها قوی تر می شوند و قدرت اقتصادی و سیاسیشان بیشتر می شود.همین که تو نیروی کارت را به مثابه کالا بفروشی و بربری در بازار عرضه بکنی و در مقابل سرمایه دار قدرتمندتر و تو کارگر زیردست تر شوی، این بنیاد همهٔ مفاسد دیگر یا ستمهای دیگر را توضیح می دهد.

جنبه دیگر مساله دستمزدها، جنبه اجتماعی آن است. همه وجوه مختلف کارگر بستگی به دستمزد او دارد. اینکه آیا او بیمه بیکاری داشته باشد، بازنشستگی در کار باشد و یا نه، سطح دریافتی بازنشستگی، بیمه درمانی، وسع برخورداری از بسیاری امکانات اجتماعی برای خود و فرزندان و همه اعتبار اجتماعی یک کارگر بستگی به این دارد که آیا او خریداری برای نیروی کار خویش می یابد یا خیر؟ در صورت پیدا کردن یک کارفرما قراردادی ثبت میشود که رسما از اعتبار ساقط است. کارگر در ازاء فروش نیروی کار خویش دستمزدی را دریافت میکند که دائما از ارزش ان کاسته میشود.

همیشه دست به کلاه خود گرفتن بمثابه یک راه حل فردی در مقابل سرمایه بعنوان یک راه حل عرض اندام کرده است. ولی طنز قضیه اینجا است که کارگران فنی و ماهر، مثلا کارگران کارخانه ایران خودرو که از دستمزد بهتر و تضمین شغلی بهتری برخوردار هستند اگر همه عمری را که برای تحصیل گذرانده اند، شدت کار امروز و بعلاوه به خفت و سکوتی که برای حفظ شغل به آن تن داده میشود با احتساب همه این جنبه ها باز به همان بردگی مزدی میرسیم که قبلا در موردش صحبت شد.

جنبه مهم دیگر پدیده دستمزد برای منصور حکمت نه در جنبه فوری آن بلکه نقش آن در ساختار سوسیالیستی جامعه است. در مباحث معرفی پایه های کمونیزم کارگری، در مبحث بررسی انقلاب اکثیر و دلایل شکست سوسیالیسم در روسیه و مشخصا در میحت "ایا کمونیزم در ایران پیروز میشود" خیلی روشن به پدیده دستمزد و کارمزدی باز میگردد. برای او مسئلهٔ محوری در سوسیالیسم لغو کار مزدی است. برای همه چیز می شود مباحثه کرد اما نه بر سر کارمزدی. آیا سرمایه داری رشد خواهد کرد؟ سازش می کنیم؟ آیا سوسیالیسم در یک کشور پیروز می شود یا نمی شود؟ همهٔ اینها به کنار، کار مزدی و لغوش تنها خصوصیتی است که پایبندی به سوسیالیسم را مشخص می کند. او با سیاستهای بلشویکها در زمینه برنامه اقتصادی نپ، صلح با آلمان موافق است اما شکست تجربه شوروی را در عدم لغو کار مزدی جستجو می کند. برای او برقراری سوسیالیسم در یک کشور شدنی است به شرطی که کار مزدی بطور فوری لغو شود. این تقسیم کاری است که همه آحاد جامعه در تولید سهم کردند. در سیستم فکری حکمت کارگری که از بردگی کار در آمده باشد و از بردگی دستمزد در آمده باشد، این تنها شانس است که می تواند موقعیت اجتماعی دیگری برای خود تامین بکند . چرا من باید بروم و بخاطر دستمزد معینی کار بکنم؟ چرا کار نباید عوض بشود؟

بر این اساس و در پی لغو کارمزدی میتوان دیدگاه دیگری به جامعه و به طبقهٔ کارگر داد و انوقت است که طبقه کارگر می تواند قدرت خودش را نشان دهد. تنها چیزی که می تواند قدرت طبقهٔ کارگر را به خودش در مقابل بورژوازی اثبات کند اینستکه نیروی کار خود را نفروشد، لازم نباشد بفروشد. حکمت نفس لغو کار مزدی را شرط رهایی کل جامعه و رهایی از نکبتی که هر روز عمیق و عمیق میشود، میداند. آن چیزی که من می خواهم تاکید بگذارم این است که منطق دستمزد به درجات سود و دستمزدی که در یک دورهٔ معین، در تقابل با بخش معینی از

بورژوازی میتواند حاصل شود در صورت تداوم کارمزدی جز باخت طبقه کارگر چیز دیگری به همراه ندارد.

از اینجا میخواهم به بخش دوم بحث خود برسم و آن اینکه سیاستهای منصور حکمت بعنوان یک کمونیست سوسیالیسم در یک کشور و هوادار لغو فوری کار مزدی، در میدان مبارزات جاری، چگونه است و از چه مشخصاتی برخوردار است. مباحث و استدالات منصور حکمت در سمینار "کار ارزان، کارگر خاموش" ماتریال لازم را بدست میدهد. برای حکمت اینجا بحث نه بر سر سوسیالیسم بلکه بر سر یک مبارزهٔ معین است یک طبقه کارگر معین در سال معین در نیروی توازن قوای معینی مقابل تورژوازی صف بسته و می خواهد بهترین شرایط را برای خودش ایجاد کند. او جزئیات عملی، ارقام مربوط به دستمزد و یا طول مدت کار را به خود کارگران در محل میسپارد. در عوض تأکیدات او بر پرنسپهایی است که کارگر را برای انقلاب و حکومت سوسیالیستی خود نزدیک کند.

در مورد دستمزدها چند محور مورد تاکید حکمت است. اول اینکه تو کارگر می توانی هر دستمزدی را بپذیری یا نپذیری، چقدر زور داری می گیری. موضع کارگر در مسئلهٔ دستمزد این است که چرا باید کمتر از حقوق یک وزیر یا یک وکیل مجلس باشد؟ این معیار من است. یعنی حق طلبی کارگر نباید سقف کوتاه تری از سقفی که بورژوازی برای خود قائل است برای خود تعریف کند. یک کارگر باید بتواند برای خود حلاجی کند که امروز قدرت طبقاتی ام نمی کشد ، زورم نمی رسد ولی می دانم که چی می خواهم، به اندازهٔ زورم هم سهم را می گیرم. بعد مسئلهٔ دیگری که در مورد مسئلهٔ دستمزدها است این است که نمایندگان کارگر نمایندگان واقعی کارگر باید تعیین بکنند.

مسئلهٔ دیگر این است که کارگر باید خودش بشیند و حساب کتاب بکند و نرخ تورمی مبتنی بر تشخیص خود را مینا قرار بدهد. نقطهٔ جالبی که آنجا وجود دارد این است که لزومی ندارد که نمایندگان کارگری خود راسا این امر را بعهده بگیرند. هیئت نمایندگی میتواند یک بنگاه حرفه ای را استخدام کند که ارقام را تهیه و محاسبه نماید. در ادامهٔ مباحثات علارغم مخالفت شدید با پدیده هایی مثل اضافه کاری، بن، پرداخت های غیر نقدی؛ اما از کارگر خواسته میشود چگونه و با چه خواست هایی در همه این موارد مبارزه کند. هر تک مورد ذکر شده میتواند مبنای تفرقه در میان کارگران شود ولی منوط به دیدگاه درست در میان کارگران میتوان انرا در جهت تقویت معیشت و همبستگی کارگری بکار گرفت.

من اینجا می خواهم دوباره بر گردم به نگاهی که به دستمزد صورت می گیرد و معیاری که الان برای دستمزد مطرح است و مبارزهٔ فعلی برای دستمزد، چیزی که باید کارگر در نظر بگیرد کل وضعیت زندگی خودش است. بعنوان مثال ساعت کار بخش غیر قابل تفکیکی از دستمزد باید فرض شود. اگر قرار باشد خرج ایاب و ذهاب در دستمزدها ملحوظ نباشد، به همان اندازه دستمزد واقعی او کمتر است چرا که بهر حال کارگر مربوطه وقت خود را در خدمت کارفرما صرف کرده است. منصور حکمت در مباحثهٔ مربوط به دستمزدها نقطهٔ عزیمت کارگران معینی را در میان طبقه کارگر تعقیب میکند: کدام تفکر معینی، کدام خط فکری معینی کارگر را وادار می کند که قانع بشود؟ کارگر را قانع می کند که تسلیم بشود؛ مشخصات پیروزی برای کارگر کدام است؟ برای منصور حکمت اینها به اندازهٔ خود دستمزد ها تعیین کننده است. اگر در مبارزات معین مثلا با این حق طلبی بگویند که سهم من از زندگی نمی تواند این باشد، ببخود کردید صنایع ملی را می خواهید درست کنید چرا سر من خراب می کنید؛ چنین برداشتی گام طبقاتی بزرگی برای کارگران است. هیچ کس نمی تواند در مبارزهٔ معین جاری ، در کشمش پشت میز مذاکرات، چیزی را تغییر دهد. آن مبارزه را توازن قوا تعیین می کند، آگاهی اش تعیین می کند و یک فرمول پیچیده ای است. ولی به عنوان کسی که ناظر قضیه است این است که سال ۲۰۱۶ و ۱۳۹۵ مباحثات مربوط به دستمزد را باختیم یا پیروز شدیم. یا چقدر پیش رفتیم یا چقدر پیش نرفتیم. نه به خاطر این حجم معین پولی که داده می شود یا نمی شود، آن یک بخشی از قضیه است، حتما مهم است. پیروزی جمهوری اسلامی در رابطه با مسئلهٔ دستمزدها ، پیروزی اش به خاطر چهارده درصد یا سیزده در صدش نیست. پیروزی دستمزدها شش ماه زودتر

شروع می کند ، شش ماه بعدترش هنوز ادامه دارد . دور اولش هنوز چهارده درصد نشده ده درصد پولش هوا رفته است. همان چهارده درصدی که داده اند ، همزمان همان موقع نگاه بکنی صد هزار نفر را از بیمهٔ بیکاری کنار زده اند. همان بیمهٔ بیکاری کوچکی که داده می شد. مدارس را خصوصی کرده اند. مخارج دستگاه سرکوب را بالا بردند و همهٔاین پروسه را انجام دادند که آن چهارده درصد را از طبقهٔ کارگر بتوانند بگیرند. در زمین بورژوازی بازی کردن به همین معنا است که در همان محاصبات به اصطلاح رقم های بالاتر و پایین تری را دنبال کنید و در همان محدوده بجنگید. برای ما مسئلهٔ محوری این است که ما چطوری می توانیم در مبارزهٔ امروز و مبارزهٔ روزمره ای که داریم پیش می بریم ذهنیتی که منصور حکمت آنرا "وضعیت شنیع" مینامد نزد کارگر قوی تر شود و زمینه بهم زدن کل روابط کارمزدی را نزد کارگران تقویت کنیم.

خلاصه کنم می خواهم بگویم که مسئلهٔ دستمزد یک بخش از مسئلهٔ اجتماعی، طبقاتی گسترده است . معاش طبقهٔ کارگر را دستمزدش تعیین می کند و این معاش دائما در دست کشمکش است و این معاش همیشه به سمت پایین و پایین تر گرایش پیدا می کند. کارگر به طور طبیعی در موقعیتی که خودش را نکشد بیرون و نگاه نکند به مثابهٔ سنگر کوچیکی می بیند که می تواند شکست و ناکامی هایش را به پای خودش بنویسد و بدون آن تصویر بزرگتر هیچ پیشروی برای دستاوردهای کوچکتر خود به حساب نیآورد. به اصطلاح مبارزهٔ کوچکترش را به نتیجه نمی رساند و این اتفاقی نیست. از یک طرف در قالب "بورژوازی ملی مترقی" و بنام رشد و پیشرفت اقتصادی مملکت از کارگر میخواهند بیشتر کار کند و از دستمزد شایسته خود چشم پوشی نماید و از طرف دیگر جریانات رفرمیستی قدرت بزرگ او را انکار کرده و از تصویر کوچک توازن قوای فعلی دائما او را منکوب کرده و اسیر تکرار دائم تغییرات کوچک میسازند. بیابید فرض کنیم در مذاکرات امسال بجای محاسبه خط فقر نمایندگان و اجتماعات کارگری بگویند، آقا جان حق تحصیل بچه های من چی شد؟ رفت و آمد محل کار من چی شد؟ بیمهٔ بیکاری من در دستمزد چقدر محفوظ شد یا نشد؟ این روحیه یکی از معیارهایی است که تعیین می کند چقدر دستمزدها را جلو بردیم یا نه. این نازل می شود که در مبارزهٔ طبقاتی چه چیزی را پیش بگیریم . من اینکه وفادار بمانم به بحث می خواهم بگویم که در قلب اقتصاد کار مزدی، در قلب مزدبگیری انسانهای زیادی از آزادی محرومند. انسانهای زیادی که هر روز مجبور هستند که نیروی کار خود را بفروشند در غیر اینصورت فردا وجود ندارند. وجود ندارند حتی به مفهوم فیزیکی کلمه. یعنی ممکن است از غذا، مایحتاج روزمرهٔ زندگی مسکن، و غیره و از همهٔ امکاناتی که اجازه می دهد یک انسان انسان بماند، از مسائل فرهنگی و زیبایی شناسانه حتی ازدیاد بشود، درنتیجه هر روز کار فروختن و هر روز سر بازار کار حضور به هم رساندن و دنبال مشتری گشتن و تمام عمریه خود لرزیدن که کارم را هم ممکن است از دستم بگیرند، این با خوشبختی انسانها منافات دارد. مارکسیسم همان مکتبی است که پشت تمام حرفهای فلسفی و صوفیانه که راجع به معنی زندگی و خوشبختی بشر داده شده است یک جواب کاملا روشن پیدا می کند و میگوید انسان باید مرفه و آزاد باشد و برای اینکه مرفه و آزاد باشد باید آن نظام اجتماعی را در آن زندگی می کند نظامی باشد بر مبنای آزادی و برابری و رفاه و مرفه کردن انسانها و فلسفهٔ آن نظام را تشکیل بدهد. جامعهٔ سرمایه داری این نیست. آزاد نیستیم. به خاطر اینکه مجبور هستیم نیروی کارمان را بفروشیم. آزاد نیستیم برای اینکه دولت طبقهٔ حاکم بالای سر ما است. رفاه ما هدف جامعه نیست، سود هدف جامعه است درنتیجه بخش اعظم ما احساس خوشبختی نمی کنیم. با همهٔ اینها آنقدر انسانیت در تک تک ما قوی است که حتی در این مهلکه و در دل این شرایط با این همه فشار به همدیگر نگاه می کنیم، به همدیگر علاقه پیدا می کنیم به بچه های ما، به بچه های دیگران و خلاقیتهای دیگران. وقتی ما در این شرایط هنوز می توانیم احساس خوشبختی بکنیم، فکرش را بکن که این برابری اقتصادی تامین بشود و اگر این بردگی مزدی از بین برود، اگر این اجبار روز مره برای کار برای دیگران و تسلیم به دیگران از دوش انسان برداشته شود، انسان چقدر ظرفیت این را دارد که شاد و خوشبخت زندگی کند.

کارگران و ناسیونالیسم

معرفی گوشه هایی از نقد حکمت به ناسیونالیسم

مظفر محمدی

منصور حکمت در مباحث "ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری" ، ناسیونالیسم چپ و کمونیسم طبقه کارگر، ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق در کتاب "بحران خلیج"، فدرالیسم شعاری ارتجاعی است در یک مصاحبه با نشریه انترناسیونال وقت، موضع و سیاست کمونیستی در قبال ناسیونالیسم و ملت را بیان می کند.

بر خلاف تصور رایج که همیشه گفته شده اول ملت ها بوجود می آیند بعد ناسیونالیسم، این از نظر حکمت برعکسه.

حکمت می گوید:

ناسیونالیسم محصول خودپرستانه ملت ها نیست برعکس، ملت ها و خودپرستی و تعصبات ملی شان محصول ناسیونالیسم اند.
ناسیونالیسم، مستقل از اینکه در چه دوره ای و درکدام روند و قلمرو اقتصادی سیاسی پا به میدان میگذارد، یک ایدئولوژی بورژوایی برای سازماندهی قدرت طبقاتی است. ایدئولوژی ای است که تلاش میکند حکومت طبقاتی بورژوا را به نحوی سازمان بدهد که مشخصات ذاتی مشترکی میان اتباع آن نشان داده شود. هویت ملی سنگ بنای استراتژی ناسیونالیسم در سازماندهی دولت طبقاتی بورژوازی است. این نیازهای سازمانیابی قدرت طبقاتی بورژوازی است که برای ناسیونالیسم اختراع مقوله ملت و هویت ملی را ایجاد میکند .

ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدئولوژیک ملتها نیست، برعکس، این ملتها هستند که محصول ناسیونالیسم اند.
تداعی کردن یک ملت، یا مردم زاده شده در یک چهار چوب مفروض ملی، با ناسیونالیسم و یکی گرفتن اینها، تنزل دادن هویت انسانها به مشخصات قومی آنها و لاجرم تبدیل کردن قومی‌گری و ناسیونالیسم به نماینده طبیعی و خودبخودی ابزار وجود اجتماعی و سیاسی مردمی که به مشخصات زبانی و زیستی‌شان یک ملت نام گرفته‌اند.

این در مورد مذهب هم صادق است. تفاوت اینجاست که اگر کسی به هر حال تحت شرایطی فرضاً میتواند جامعه را به برسمیت شناسی غیر مسلمان بودن خود راضی کند، بریدن از هویت ملی در مخیله کسی نمیگنجد. ظاهرا کسی نمیتواند بنا به تصمیم خود از فردا ایرانی، کرد و یا عرب نباشد.

در تبلیغات ناسیونالیستی، حاکمیت ملی بسادگی با حاکمیت آحاد آن "ملت" یکی جلوه داده میشود. این حقیقت پرده پوشی میشود که در واقع نفس حاکمیت بنام یک ملت و قرار گرفتن هویت ملی بعنوان مبنای حقوقی و معنوی وجود یک کشور، خود ناقض حق حاکمیت شهروندان و محدود کننده حق مردم واقعی در "تعیین سرنوشت خویش" است.

جریانات ناسیونالیستی تمام تلاش را می کنند تا خود را به عنوان نماینده طبیعی مردم "هم‌قوم و هموطن" معرفی کنند. این یک سرمایه ازپیشی برای ناسیونالیسم و مذهب در جدال سیاسی است.

– ملت ایران، ملت کرد، ملت ترک و غیره حتی مقدم برکشور میشه و مقدس. وقتی صحبت از ملت است یعنی همه ساکنین یک حوزه جغرافیایی معین با زبان و فرهنگ و یک سلسله اداب و رسوم که باید بخاطرشان جان داد. باید برتریش را بر ملت های دیگر نشان داد. مثل مذهب.

در اینجا ملت ماورا طبقات است. همه احاد مملکت و ملت گویا یک منفعت مشترک ملی دارند که باید بخاطر آن اگر لازم شد جان هم

بدهند. درجنگهایش شرکت کنند و غرور و افتخار ملی کسب کنند. ملت ایران و به تبع آن کشور ایران و مرزهای این کشور و ملت مقدس است بخاطر یک وجب خاکش هم باید جان داد...

خیلی ها از حق ملل درتعیین سرنوشت خویش بعنوان یک اصل اثباتی مارکسیسم قلمداد می کنند اینکه هر ملتی، با هر تعریفی، حق دارد کشور "خویش" را تشکیل بدهد، نه مبنای علمی دارد، نه حقوقی و نه تاریخی. مارکس و لنین نه فقط از نظر عملی چنین تصویری از مساله نداشتند، بلکه این را فرض میگرفتند که در جهان واقعی و در متن پیوندهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی میان اقوام و ملیتهای مختلف، "همه ملل"، در جستجوی ایجاد کشور خویش نخواهند بود و جهان هیچگاه به سبدی پر از کشورهای ریز و درشت به تعداد ملل موجود، چه واقعی و چه مجازی، تبدیل نخواهد شد.

ناسیونالیسم، ملت سازی و کشورسازی

حکمت از زاویه تاریخی و دوران های مختلف تا به امروز، به مساله ناسیونالیسم و ملت و کشورسازی و تبعات آن می پردازد و می گوید:

مارکس در ابتدای عصر ناسیونالیسم زندگی میکرد. اما این، ناسیونالیسم امروز و یا ناسیونالیسم دوران لنین نبود. بستر اصلی ناسیونالیسم در این دوره نه فقط قومی نبود، بلکه ادغام اقوام متعدد در چهارچوبهای ملی واحد مضمون آن را تشکیل میداد. روند ملت سازی و کشور سازی دوران مارکس نه روند کشوردار شدن همه ملل یا اقوام، بلکه شکل گیری اقتصادهای ملی کاپیتالیستی قابل دوام در اروپا و در هم ریختن نظم کهنه بود.

در این دوره صحبت بر سر روند عینی شکل گیری و قوام گرفتن ساختارهای ملی - کشوری قابل دوام کاپیتالیستی در اروپاست و نه حق همه ترکیبهای ملی و قومی جهان به ایجاد کشور خویش.

مارکس و انگلس تعلقات ملی - قومی را بعنوان مبنای تشکیل کشورهای مستقل صریحا رد میکنند. در موارد معدودی که مارکس مشخصا به حمایت از استقلال ملل کوچک تر و فرعی تر و «غیر تاریخی»(نظیر ایرلند و لهستان برخاسته است، خاصیت سیاسی این موضعگیری برای پیشرفت جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر صریحا روشن بوده است: "استقلال لهستان به ارتجاع تزاری ضربه میزند" و "استقلال ایرلند زمینداری بزرگ بریتانیا را تضعیف می کند..."

- دوران لنین دوران دیگری است. وقتی لنین از حق جدایی ملل حرف می زند، اساسا ملت‌های تحت ستم در امپراطوری تزاری و مستعمرات و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم جلوی چشمش میایند. توجه لنین به نقش مثبت مبارزات ضد استعماری ملل کوچک در مستعمرات در ضربه زدن به قدرت بورژوازی جهانی است.

- دوران ما دوران کاملا متفاوتی است. تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود. موارد پراکنده ای که وجود داشت، حداکثر میتوانست آرایش ملی جهان معاصر را در جزئیات کم اهمیتی تعدیل کند. از این مهمتر، حرکتهای ملی فاقد محتوای اقتصادی ویژه ای بودند. تحولات مورد نظر جنبشهای ملی اساسا سیاسی و فرهنگی بودند.

منشاء این جنبشها نه تحولات اقتصاد سیاسی جهانی، نظیر دوران مارکس و لنین، بلکه اساسا ستم ملی و فرهنگی و یا تخصصات ناسیونالیستی بر سر قدرت بوده است. آنچه اساسا در این دوره

در قلمرو بحث حق تعیین سرنوشت وجود دارد، تعدادی مساله حل نشده ملی است، مثل مساله فلسطین، مساله کرد، مساله ایرلند و غیره که بدرجات مختلف مانع سیر متعارف اقتصاد کاپیتالیستی در منطقه خودشان هستند و یا به عامل بی ثباتی و تنش سیاسی در مقیاس منطقه ای و جهانی تبدیل شده اند.

- سقوط بلوک شرق به معنای جدیدی یک روند ملت سازی را آغاز میکند، که حتی از نظر اقتصادی هم محتوایی تعیین کننده دارد. سرمایه داری بازار در بخش عظیمی از جهان صنعتی و نیمه صنعتی، میروود جای مدل به بن بست رسیده سرمایه داری دولتی را بگیرد. نوعی از ناسیونالیسم، اساسا ناسیونالیسم قومی، برتکه پاره های امپرازوی "شوروی سابق" دولتهای بورژوایی جدید مشروعیت پیدا می کنند و میان جلو صحنه. هر روز مساله ملی جدیدی ساخته میشود. بحث حق تعیین سرنوشت وسیعا به دستور میاد. جالب اینجاست همان روندی که مسائل ملی جدید را به میان میکشد، حل مسائل ملی قدیم را هم به دستور می آورد.

این شرایط زمین تا آسمان با دوره های دیگر فرق دارد. کل مساله بر متن یک عقبگرد عظیم اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جریان دارد. ناسیونالیسم قومی در منحن تریز و فاسدترین اشکال آن پرچمدار مساله ملی است. برخلاف دوران مارکس و لنین، ملت سازی امروز و هویت‌های ملی یک ذره تاریخ را به جلو نمی برند و هیچ جهت مثبتی ندارند. **نوک تیز** این ناسیونالیسم مستقیما علیه کارگر و کمونیسم و حتی رفرم و لیبرالیسم است.

حکمت می گوید:
جواب امروز به ناسیونالیسم این نیست که فرمول لنین در قبال استقلال مستعمرات و یا فرمول مارکس در قبال ملت سازی بورژوایی قرن نوزدهم را تکرار کنیم.

حکمت معتقد است که کمونیست و کارگر امروز باید جواب مساله ملی امروز راه، آنطور که هست، بدهد. بطوری که به دوره های گذشته نیز قابل تعمیم باشد و جوهر انقلابی و منسجم برخورد مارکس و لنین را نیز با شفافیت بیشتری نشان بدهد.

نقد هویت ملی و قرار دادن هویت انسانی و طبقاتی نقطه شروع کلاسیک کمونیسم است.
کمونیسم بدون نقد آن نمیتواند یک قدم علیه این جریانات به جلو بردارد.

در پرتو این مساله، به ناسیونالیسم ایرانی در این دوره نگاه کنیم:

- ناسیونالیسم ایرانی پدیده ای است که در تمام دوران های از انقلاب ۵۷، جنگ ایران و عراق و تحولات پس از جنگ، دوره دوم خرداد و اصلاحات، دوره بازسازی رفسنجانی، دوره احمدی نژاد و تا حالا دولت روحانی، بعنوان سد و مانعی بزرگ بر سر راه طبقه کارگر قرار گرفته است. این پدیده مسموم طبقه کارگر و چپ را در مصافی قرار داد که به کمونیسم و طبقه و مبارزه طبقاتی کاملا بی ربط و بیگانه شود.

در این دوران، مقولات و موضوعاتی مثل "سرمایه داری وابسته"، "سرمایه داری ملی"، "ضدیت با امپریالیسم و دفاع از سرمایه و بورژوازی ملی، "بورژوازی ملی و مترقی"، "استقلال اقتصادی و سیاسی بورژوازی از امپریالیسم"، "دفاع از میهن در جنگ ایران و عراق"، "حمایت از رشد اقتصادی علیه واردات کالا‌های خارجی"...، "تولید ملی"، "عظمت طلبی ایرانی"، جانفشانی کارگر برای کشیدن بار بحران اقتصادی و تحریم و تورم و گرانی تا زمانکه بورژوازی بتواند سود کند و به شکوفایی و رشد اقتصادی برسد... همه این ها از عوارض ناسیونالیسم علیه طبقه کارگر بعنوان یک طبقه مستقل از بورژوازی و با منافع کاملا مغایر با بورژوازی ایران است.

- فراموش نکنیم در حال حاضر مینی مومی از پرچم ناسیونالیسم ایرانی در اقتصاد وسیاست و

کمونیست ۲۰۸

فرهنگ و تحمیق، دست اپوزیسیون بورژوایی است، این پرچم اساسا و تمام و کمال دست بورژوازی حاکم است. که هر روز با مدیا و سازماندهی تحرکات اجتماعی خودرا نشان می دهند.

در همه این ها طبقه کارگر نه بعنوان طبقه مستقل و ضد سرمایه داری و ضد بورژوازی در هر لباسی، بلکه بخشی از خلق و ملت ایران است. طبقه کارگر به نیروی ذخیره و سیاهی لشکر بورژوازی برای تحکیم سیاسی و اقتصادی و تحمیل شرایط وحشتناک کار و زندگی کارگران تبدیل شده است

- اشتباه است کسی فکر کند همه این بلاهایی که سر طبقه کارگر و زحمتکشان ایران آمد از شکست انقلاب تا سرکوب و کشتار دهه ۶۰، کشتار میلیونی در جنگ ایران و عراق، گذاشتن بار تحریم ها بر گرده طبقه کارگر و مردم، تحمیل سکوت و ریاضت به جامعه، همه و همه بخاطر اسلام و دفاع از اسلامیت در جمهوری اسلامی انجام شده است. مذهب و سرکوب نقش مهمی داشتند. **اما سنگر تعیین کننده ای که بورژوازی گرفته ، سنگر ملت و یکپارچگی ملت برای سازمان اقتصاد و سیاست و فرهنگ بوده است.**
ناسیونالیسم اعم از فارس و ترک و کرد و غیره و محور آنها ناسیونالیسم ایرانی بختکی است بر جامعه که، بورژوازی از قبل آن سود می برد و انباشت می کند و گرسنگی و فقر و ریاضت و تحمل و فلاکت را به جامعه تحمیل کرده است. **ناسیونالیسم از همه قماشش با پرچم وحدت ملی، عامل تفرقه در صفوف طبقه کارگر و نفی جامعه طبقاتی، است.**

- چپ ایران هم دراین زمینه سنگ تمام گذاشته است. این چپ همواره نقش حاشیه بورژوازی ناسیونالیست ایران را داشته و در متوهم کردن و کشاندن طبقه کارگر به زیر پرچم های رنگارنگ ناسیونالیسم بورژوایی نقش بازی کرده است. سیر تحول تاریخی این چپ برای کمونیست های طبقه کارگر درسی است که باید از آن آموخت ولو با تاوان سختی که تاحالا بخاطر آن داده است.

منصور حکمت چپ رادیکال ایران را نه سوسیالیست و کمونیست بلکه ناسیونالیست می داند و سیر تحول تاریخی این چپ را بیان می کند که در این بحث کوتاه نمی گنجد. من توجهتان را به مباحث حکمت "ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری"که در چند بخش است و همه ی این وجوه را در بر میگیرد، جلب می کنم.

حکمت در بخشی از این مبحث تحت عنوان "چپ رادیکال ایرانی: سوسیالیسم یا ناسیونالیسم؟" می گوید:

چپ انواع خاصی از ناسیونالیسم و عرق ملی و وطن پرستی را تقدیس کردند و بر تارک کمونیسم خود نشانندند.
کمونیسم روسی و چینی و جهان سومی، کمونیسم ضد انحصاری و ضد امپریالیستی و ضد یانکی و کمونیسم سوسیال دموکراتیک - سندیکایی و چپ نویی غربی که بر ویرانه های انقلاب اکثیر روئیدند، همه بیش از آنکه رنگی از انترناسیونالیسم در خود داشته باشند، مشتقات ناسیونالیسم و ناسیونال رفرمیسم بودند.

کمونیست را بخوانید

کمونیست را بدست

کارگران و فعالین

کارگری برسانید

نه قومی، نه مذهبی، زنده باد هویت انسانی

این به معنی یک گسیختگی بنیادی به معنی بیگانگی تئوری و عمل کمونیست با طبقه کارگر است.

مارکس و انگلس کمونیسم را ابزار رهایی پرولتاریا نامیدند. وسیله‌ای که از طریق آن **کارگران** می‌توانستند "علیه سازمان اجتماعی کهن" نه بعنوان افراد بلکه "در ظرفیتشان بعنوان انسان" اعتراض کنند. یک قرن بعد، کمونیسم تقریباً همه چیز بود بجز این. کمونیسم به چهارچوبی ایدئولوژیک و سازمانی برای بیان نارضایتی طیف وسیعی از تمایلات فردی، ناسیونالیستی و محلی علیه جنبه‌هایی از "سازمان اجتماعی کهن" تغییر پیدا کرد.

- نتیجه نهایی تجربه شوروی تحت حاکمیت استالین این بود که کمونیسم در خدمت عمل سیاسی غیرپرولتاری قرار بگیرد و این تئوری را مسخ کند. با این گسست بود که سنت‌هایی تروتسکیسم، مائوئیسم، اروتونیسم، چپ نو، چپ آمریکای لاتین، و پوپولیسم جهان سومی و غیره در مخالفت رسمی با "کمونیسم" اتحاد شوروی خود را شکل دادند.

- در اروپای شرقی، "سوسیالیسم" بعنوان دکترینی برای ایجاد اقتصادهای سرمایه داری دولتی و اطمینان خاطر از اطاعت طبقه کارگر، بکار گرفته شد.

- در غرب، سوسیالیسم بعنوان پوشش ایدئولوژیک برای دمکراسی خواهی دانشجویان و میلیتانیسی آنارشیبستها، مباحثات فرهنگی و آنتیستی روشنفکری، رفرمهای فرهنگی و آموزشی طبقه متوسط، سیاستهای چپ پارلمانتاریست، رفع بحران به شیوه کینزی (اقتصاد کینز) و آشتی طبقاتی... بکار گرفته شد.

- در "جهان سوم" هم "سوسیالیسم" از طرف بخشهای میلیتانت بورژوازی بومی و خرده بورژوازی چهارچوبی شد برای تحرک ناسیونالیسم ضدامپریالیستی.

سوسیالیسم ایرانی جدا از عمل و یراتیک طبقه کارگر به میدان آمد و با **سوسیالیسم مارکس و لنین بیگانه بود**. این **سوسیالیسم ابزار و سیاستی شد برای تحقق "استقلال ملی"**، "توسعه اقتصادی"، "دمکراسی بورژوایی" و رفرمهای اجتماعی.

این سوسیالیسم گرایشات ناسیونالیستی و رفرمیستی را نمایندگی می‌کرد. در ایران، کل چپ سنتی، از حزب توده، تا فدایی و راه کارگر و خط ۳ دیروز و چپ های تازه دموکرات "پسا - جنگ سردی"، همه در یک بستر قوی ناسیونالیستی و میهن پرستانه شکل گرفته اند.

این چپ مساله ملت را تقدیس کرد و کائنات سیاسی خودش را حول آن بنا کرد و ساخت.

ملت، برای این جریانات، یک ظرف عمومی است که مردم یک کشور قبل از هر تقسیم بندی دیگری بعنوان طبقات و غیره در آن جا میگیرند.

جعفر عظیم زاده از

زندان آزاد شد

بر اساس اطلاعیه اتحادیه آزاد کارگران ایران، جعفر عظیم زاده بعد از ۶۳ روز اعتصاب غذا، عصر پنجشنبه ۳۰ ژوئن ۲۰۱۶ با قول مساعدت بازرسی دوباره پرونده و مرخصی از زندان، به اعتصاب غذای خود پایان داد و به میان خانواده و دوستان خود برگشت.

حزب حکمتیست(خط رسمی) به جعفر عظیم زاده، خانواده و بستگانش و همه کسانی که در این دوره به هر شیوه ای

کارگر و بورژوا و زن و مرد و سیاه و سفید، فقیر و غنی و بیز و جوان، به زعم اینها تقسیمات درونی یک "ملت" و جزو متعلقات آن هستند.

عبارت چندش آور " کارگران میهن ما" که زینت بخش تقریباً تمام مطالب " کارگری" گروه‌های این سنت سیاسی است، یا اصرار ناسیونالیستی برای اطلاق "کارگر تبعیدی ایرانی" به کارگر متولد تهرانی که در مرسدس بنز در خود آلمان ۸ سال سابقه کار دارد، همه حاکی از این تقدم موقوله ملت بر سایر تقسیمات واقعی و یا فرضی توده مردم است.

مقولاتی نظیر " کارگران کرد"، " کارگران بلوچ"، " کارگران آذری" نمونه های دیگری از مقولات ناسیونالیستی رایج در ادبیات چپ سنتی در ایران است .

به این ترتیب تاریخ کمونیسم و تاریخ مبارزه طبقه کارگر، نه فقط خیزشهای توده‌ای طبقه کارگر، بلکه "مبارزه بیوقه، گاه آشکار و گاه پنهان" کارگران علیه کاپیتالیسم که مارکس آن را دینامیسم جامعه سرمایه‌داری میخواند، دو تاریخ متمایز و جداگانه شدند.

حکمت در نهایت می گوید:

برای مارکسیسم و کمونیسم کارگری در برخورد با کل مساله ناسیونالیسم و ملت و مساله ملی چند اصل عقیدتی بنیادی وجود دارد که جهانشمول و غیر قابل نقض است.

اینها عبارتند از:

۱- کارگران میهن ندارند. ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در تضادی آشکار و مطلق با هم قرار دارند، غیر قابل تلفیق و سازش با یکدیگرند. ناسیونالیسم یک ایدئولوژی بورژوایی است که مانع خودآگاهی طبقاتی و انترناسیونالیستی طبقه کارگر است .

۲- کمونیسم برای از بین بردن مرزهای ملی و لغو هویت‌های ملی تلاش میکند. جامعه کمونیستی جامعه ای فاقد تفکیک ملی و کشوری انسانهاست.

۳- ستم ملی، تبعیض بر مبنای انتساب انسانها به ملیتهای مختلف، یکی از جلوه ها و اشکال مهم نابرابری انسانها در جامعه طبقاتی است و باید برچیده شود. محو ستم ملی و تضمین برابری همه انسانها مستقل از تعلقات ملی یک هدف مستقیم جنبش کمونیستی طبقه کارگر است .

حکمت، طبقه کارگر و کمونیست هارا برای یک مبارزه سراسری برای یک جامعه برابر و بی تبعیض فرا می خواند.

خواهان افشای ناسیونالیسم و منافع و محتوای بورژوایی آن است. خواهان تبلیغ هویت طبقاتی مشترک کارگران و هویت انسانی مشترک همه مردم به دور از کشمکش های ملی و خواستار نقد نگرش تعصب آمیز ناسیونالیستی است..

و اینها را از وظایف اصلی و حیاتی کمونیسم علیه تحرک ناسیونالیستی و افق ملی نام می برد.

- **منصور حکمت** معتقد بود که قومیت و قوم

پرستی در جامعه ایران ریشه و زمینه قوی ندارد. و می گوید، این زمینه خوبی است برای کمونیسم طبقه کارگر که

- بر استقلال طبقاتی از بورژوازی و ناسیونالیسم و ملت تاکید کند و پشت ببندد.

- و هر گونه تفرقه افکنی در صفوف طبقه از جانب گرایشات ناسیونالیستی چه ایرانی و چه محلی، ترک و کرد و عرب و غیره... را طرد کند

در خاتمه، اشاره کوتاهی می کنم به بحث حکمت در کتاب بحران خلیج، تحت عنوان "ناسیونالیسم و رویدادهای کردستان عراق" که ربط مستقیمی با مساله ناسیونالیسم و ملت دارد. حکمت در آن کتاب به تفصیل به این مساله پرداخته است که یکی از شاهکارهای ادبیات کمونیستی وکارگری علیه ناسیونالیسم و ملی گرایی است.

حکمت می گوید:

در رویدادهای کردستان عراق در جریان جنگ خلیج، ناسیونالیست های کرد، تعلق و هویت و مصلحت ملی را به هر امر و پرنسیپ اجتماعی دیگر مقدم کردند. از زاویه یک ملت، و نه انسان بطور کلی و یا یک طبقه اجتماعی، حرف زدند.

این را به وضوح در عملکرد احزاب و رهبران "جبهه کردستان" دیدیم.

- "مصلحت ملی گرد" برای اینها مجوزی بود تا:

- در یکی از سیاهترین لحظات تاریخ دخالت‌های امپریالیستی در جهان،

- در مقطعی که دوباره میلیتاریسم (پس از شکست آمریکا در ویتنام)، به عنوان ابزار اصلی در سیاست بین‌المللی قدرتهای امپریالیستی، رسمیت پیدا می‌کنه

- و در متن قتل عام و انهدام اقتصادی و اجتماعی "یک ملت دیگر"، در اردوی آمریکا قرار بگیرند و به روی بشریت معترض به این تجاوز تف کنند.

- مجوزی بود تا لیخنزنان نظارمگر مصائب مردم عرب باشند.

- مصلحت ملی برای اینها مجوزی بود تا با ارتجاع اسلامی جبهه درست کنند.

- این حق بجانبی ازپیشی و تابع نبودن به هیچ محک انسانی و اجتماعی جهانشمول، خصلت عمومی ناسیونالیسم و مذهب و نژادپرستی است.

- سرکوب مردم فلسطین و بیحقوقی رسمی آنها توسط دولت اسرائیل زیر لوای مصالح ملت یهود و جبران مشقات این ملت در آلمان هیتلری صورت میگیرد.

- کشتار و دربدری مردم کردستان با مصالح ملت عرب توجیه میشود.

- حرکت ناسیونالیسم کرد در کل بحران و جنگ خاورمیانه هم، همین بی‌اعتنایی به حداقل معیارها و انتظارات ازادیخواهانه را به نمایش میگذارد .

- زمانی که به فرمان بوش عراق در هم کوبیده می شد ناسیونالیست‌های کرد عکس بوش را بر سینه زدند چرا که منفعت ملت من مقدم بر هر جنایتی است که در حق ملت دیگر انجام می شود. اگر عراق در هم کوبیده می شود. مردم عرب با خاک یکسان می شوند، اهمیت ندارد. زمانی که ارتش عراق به کردستان حمله کردند، گفتند "بوش به ما خیانت کرد".

- نمونه‌های این کوتعبینی ضد انسانی ناسیونالیسم را در همه ابعاد زندگی میشود دید.

- برای ناسیونالیسم ارمنی و ترک در شوروی جنایت یعنی فقط دریده شدن شکم زن حامله ملت خود.

- تقدیس هنر و اخلاقیات عقب مانده ملی توسط چپ های جهان سوم از جمله ایران و کردستان نمونه دیگری است.

- آوارگی ملت کرد بطور واقعی و برای هر ناظر هوشمند امتداد بدبختی و بیخانمانی در کویت و عراق بود.

- اما تحمیل مصیبت و بدبختی به مردم کویت و عراق از طرف امریکا برای ناسیونالیسم کرد اهمیتی ندارد و اصلاً به او مربوط نیست. تاریخ این مصیبت برای آنها وقتیه که گارد جمهوری عراق به کرکوک حمله می‌کنه...

- در چنین شرایطی در به خاک و خون کشیده شدن مردم عراق و با خاک یکسان شدن شهرها و پل ها و همه زیربنای اقتصادی و ... ، این انتظار این بود که کمونیست انترناسیونالیستی از همان مرز و بوم کردستان در این میان بلند شه و او هم، آنطور تروتسکی علیه بوند کرد، بگوید به حساب تقسیمات ملی شما "من هم کرد هستم ولی چیز دیگری میگویم". حرف دیگری دارم.

این انتظار که کارگر اروپایی و آمریکایی و عرب، "کرد" دیگری را هم ببینند که از هویت طبقاتی و دفع هویت ملی کارگر حرف می‌زنند.

متاسفانه زمانی برای پرداختن به بحث فدرالیسم که آن هم ربط مستقیم به مساله ملت و ناسیونالیسم دارد باقی نمانده.

تنها یک جمله از بحث حکمت را برایتان بازگو می‌کنم که گویای ارتجاعی بودن کامل فدرالیسم است.

حکمت میگوید:

فدرالیسم یعنی "به همه ملل متشکله ایران" خودمختاری بدهید، از جمله به ملت کرد به رهبری ناسیونالیست ها. حال اگر بقیه مردم در ایران، و از جمله بخش وسیعی در خود کردستان لزوما خود را با برچسب های قومی فارس و لر و گیلک و افغانی و کرد و عرب و بلوچ و ترکمن تعریف نمیکند، چه باک...! خسته نباشید.

به مناسبت هفته حکمت (۴ تا ۱۱ ژوئن ۲۰۱۶)-

استکھلم

یک رکن جدی هر مبارزه ای است. آنچه در این مسیر ضروری است، توسل به راهی مناسب، اجتماعی، توده گیر و جمعی برای دفاع از آنها و برای فشاری موثر بر دشمنان میباشد.

بار دیگر آزادی جعفر عظیم زاده را به خانواده و همه دوستان، رفقا و همکارانش تبریک میگوئیم و برای جعفر عظیم زاده بازیابی سلامتی را آرزو میکنیم.

حزب حکمتیست (خطر رسمی)

اول ژوئیه ۲۰۱۶

زندان هنوز باز است و هر وقت بخواهند دوباره زندان در انتظار آنها است. بعلاوه هنوز کم نیستند کسانی که با پرونده های ساختگی و جرائم واهی در زندانند و بخشا در حال اعتصاب غذا هستند.

بی شک تحقق کوچکترین آزادی های سیاسی و پایان دادن به پرونده سازی های مراکز امنیتی و اطلاعاتی جمهوری اسلامی و تامین ابتدایی ترین حقوق انسانی و مدنی در آن جامعه در گرو پایان دادن به عمر جمهوری اسلامی است. اما و تا آن زمان دفاع از زندانیان و دفاع از کسانی که از طرف دستگاه سرکوبگر جمهوری اسلامی و برای شکست اعتراض و مبارزه حق طلبانه مردم و مخالفان جمهوری اسلامی، دستگیر و زندانی میشوند،

که توانستند و مناسب دانستند، در کنار او بودند و برای آزادی جعفر تلاش کردند تبریک میگوئید. امیدواریم جعفر عظیم زاده سلامتی کامل خود را، که در اثر اعتصاب غذای طولانی بشدت صدمه دیده است، باز یابد و به زندگی و فعالیت خود در کمال سلامتی ادامه دهد.

بدون تردید تلاشهای فراوانی که هم در ایران و هم در خارج کشور برای آزادی جعفر عظیم زاده شد، اعتراضات نهادهای بین المللی و اتحادیه های بزرگ کارگری، جمهوری اسلامی را وادار کرد که او را موقتاً آزاد کند. اما پرونده جعفر عظیم زاده و دهها فعال کارگری، فعال سیاسی و اجتماعی، از دانشجو و معلم و... علیرغم آزادی موقت یا دائمی از

دیالوگ مهدی و رهبری کومه له

محمد فتاحی

پیام عبدالله مهدی به کومه له و پاسخ ابراهیم علیزاده به او، همراه پاسخ کوتاه بعدی عبدالله مهدی به دبیر اول کومه له، یک کتاب نقد و روشنگری ضدناسیونالیستی لازم دارد. با این حال این نوشته، بدلیل زمانی، از یک یادداشت کوتاه بیشتر نیست.

رهبر سازمان زحمتکشان بعداز سالها کوشش در کسب مهارت های گرانبها در موقعیت یک جمع بی پرنسیب، باب گفتگو با سازمانی را شروع کرده که قدم اول بعد از شکست کودتایش در درون آن، طرح نقشه برای تسخیر نظامی اردوگاه و قتل عام رهبران آن بود. آنچه که همه طیف کومه له ای ها از آن تاریخ به یاد دارند، تبدیل چاقوکشی و سنگربندی های نظامی درون اردوگاهی علیه هم، به ابزاری برای تنظیم روابط و مناسبات درون سازمانی از طرف آنها است، توطئه ای که فقط حضور هرباره پلیس سلیمانیه متضمن آرامش مقطعی آن بود.

سیاست به جان هم انداختن کرد و غیرکرد در کردستان، از طریق تشویق شاگردان مدارس به تحریم زبان فارسی، برای ایجاد زمینه پاکسازی شهرها از غیرکردها، اولین طلوع فاشیسم عیان باند مهدی در عرصه اجتماعی بود، که خوشبختانه مانند پروژه بمب گذاری های پژاک در شهرهای کردستان بی پاسخ و نتیجتا عقیم ماند. در سیاست، سابقه مهدی و باند مربوطه نیازی به افشاگری ندارد. طی سالهای گذشته تقریبا هیچ نیروی سناریو سیاه جهانی و منطقه ای و محلی بدون پادویی باند مهدی نقشه ای علیه جامعه و تبدیل آن به سوریه، نریخته است با همه اینها، مسئول "سازمان زحمتکشان" این روزها به روباهی میماند که پشم و پپله اش ریخته و تمام امیدش به تبدیل به ابزاری موثر در به تباهی کشیدن زندگی مردم بر باد رفت. پیوستن جمهوری اسلامی به "جامعه متمدن" تیر خلاصی بود بر این امید. این یعنی نه فقط فاشیست ها و باندهای قومی و ناسیونالیست های اپوزیسیون در سیاست ایران بلکه چپ ها و خیل وسیع کمونیست های پروئاتو هم باید قطب نماهای شان را از نو تنظیم کنند. درخواست عبدالله مهدی از کومه له در این فضا معنی میدهد.

سوال این است که از میان کومه له ها، چرا اول سراغ جناح دیگر سازمان زحمتکشان نرفته است؟

برای مهدی، برعکس تصور خیلی ها، این تلاش نه برای جذب نیروی بیشتر سازمانی و نه برای اقدام معینی است. همانطوریکه قبلا امضای پلاتفرم مشترک با حزب دمکرات در رهبری مصطفی هجری، نه برای کار مشترک بلکه برای ژست مشترک در مقابل رقیبای سازمانی شان بود. اقدام این بار مهدی هم دوباره برای ژست سیاسی است، اما برعکس تصور خیلی ها نه برای کوچک کردن رقبای سازمانی اش در جناح جدا شده به رهبری عمر ایلخانیزاده، که عکس گرفتن با تابلو و اسم و رسم سازمان کردستان حزب کمونیست ایران در دوران برزخ امروزشان است. این هدف اصلی مهدی در رویکرد "دوستانه اش" به کومه له است. بخش جدانشده سازمان زحمتکشان برای مهدی پرستیژی سیاسی اجتماعی لازم را ندارد. جناح دمکرات به رهبری خالد عزیزی هم این ویژگی را لااقل بدلیل قرارگرفتن در کمپ هواداران جمهوری اسلامی، ندارد. پژاک هم به دلیل عضویت در کمپ قدرت های رقیب منطقه ای، چنین جایگاهی برای تأمین ویترین پر زرق و برق رهبری باند مهدی ندارد.

نزد عبدالله مهدی، کومه له با حفظ آبروی قدیمی تر خود، کاندید مناسبی برای عکس مشترک گرفتن در "کاخ" روستای زرگویز در دوران نگون بختی ناسیونالیسم کرد شده است.

اما پاسخ دبیر اول کومه له به مهدی دیدنی تر است!

زمانی که کودتای مهدی در درون کومه له را افشا و سازمان مربوطه اش را به عنوان یک باند قومی و نه سازمانی سیاسی معرفی میکرديم، اولین کسی که در مقابل ما ایستاد، کومه له ای ها بودند، که گویا تندروی به خرج دادیم. شناخت جنس سنت سیاسی مهدی نزد ما احتیاج به امتحان و گذر زمان نداشت هیچ کمونیستی محق نیست تا روز کشتار توسط فاشیست ها برای افشای ماهیت واقعی آنها و معرفی شان به جامعه در انتظار بماند. هیچ نیروی مسئولی مجاز نیست معرفی عناصر سناریو سیاهی به جامعه را تا مقطع شروع سناریوی سیاه به تاخیر اندازد. و ما چنین نکردیم. مخالفت آن روز کومه له با ارائه



چنین تصویری از مهدی، آنروزها مایه تعجب ما بود. تاکید ابراهیم علیزاده در موقعیت دبیر اول کومه له، بر اشتراک منافع شان با باند مهدی در جنبش کردستان، سرچشمه برچسب تندروی بر افشاگری آنروز ما علیه مهدی و سنت سیاسی اوست. جنبش کردستان که اسم مستعار جنبش ناسیونالیسم کرد برای شریک کردن بورژواى کرد در قدرت محلی است، شایرف زندگی مشترک چپ تا راست ملی در کردستان، ناسیونالیست تا فاشیست، هواداران کرد قدیم و جدید جمهوری اسلامی در جمع ناسیونالیست های کرد، اسلاميون و سکولارهای ناسیونالیست کرد، شامل همه و همه جز کمونیست ها میشود. این صف طولانی تر است، اما به شهادت هر ناظر شرافتمند سیاسی پرونده باند مهدی سیاه ترین های این مجموعه است. با اینهمه، دبیر اول کومه له سنگ تمام میگذارد و برای لاپوشانی کردن اشتراک منافع جنبشی با مهدی در "جنبش کردستان"، او را به دوری گرفتن از چپگرایی مورد سرزنش قرار میدهد. حتی در انتقاد از او نه به ماهیت فاشیستی و قوم پرستانه، که به "اشتباهات سیاسی" او ایراد دارد. بیخود نیست که ابراهیم علیزاده برای هر انتقاد نیم بندی حتی از عبدالله مهدی و حتی در جواب به درخواست امروز مهدی خود را ناچار میدانند به شیوه ای بسیار سبک و حقیرانه چهار لگد اول به کمونیستها و مشخصا منصور حکمت و ما پرتاب کنند. شاید باید گفت دست صلاح مزاجی درد نکند که بالاخره در جواب خواست عبدالله مهدی گوشه هایی از تاریخ ضد کمونیستی او و مخصوصا نقشه حمله مسلحانه به کومه له را برای اولین بار و با گذشت سالهای مدید از آن واقعه رسما بیان کرده است.

برای کمونیست ها جنگ علیه ستم ملی هیچگاه به معنی ملی شدن خود و جذب جنبش ملی شدن، نبوده است، همانطوریکه اعتراض به تبعیض جنسی فمینیست شان نکرده است. برای کومه له اما برعکس است. اعتراض اینها به ستم ملی، یکراست شریک جنبش هزار و یک ناسیونالیست و فاشیست و باندسپاهی کردشان کرده است. این دیگر نه ادعای "تندروانه" ما که اصرار سیاسی خودشان برای تعلق به این سنت است.

دبیر اول کومه له در سخنرانی اش پیام های سربسته اش را در لابلای صحبت هایش تقدیم عبدالله مهدی میکند؛ ایشان برای خیر مقدم گفتن به کاک عبدالله بر متن برشمردن قهرمانانه "اشتباهات" سیاسی یار قدیمی خود، و با تکرار درسهای قدیمی مهدی به صفوی کومه له در روزهای کمپین ضدکمونیستی در راس این سازمان، لگدی هم به کمونیسم کارگری میزند و میگوید اینها هیچی نیستند، تقریبا کسی با آنها نمانده است و صدای شان به جایی نمیرسد و حال و روزشان چنین و چنان است...علیزاده میدانند اگر کمونیست روشن بین و فهیمی باشد، نباید وقت دیالوگ با فاشیست ها و ناسیونالیست ها، با بیان ترهات علیه کمونیست ها شروع کند. برای نقدش به کمونیست ها و افشاگری هم وقت دارد و هم امکان. مسئله آنجاست که او ضرورت این درایت را فقط در محضر ناسیونالیست ها درک میکند و در مقابل مهدی عمدا و از سر آگاهی به او خاطر نشان میکند که او هم از کمونیسم کارگری دل خوشی ندارد. احتمالا فکر این را نکرده است که فردا اگر مهدی برایش زنگ بزند، نصیحتش میکند که مسئله کمونیسم کارگری بیرون از صفوف خودتان نیست، مشکل شعار حزب تان مینی بر آزادی و برابری و حکومت کارگریست که نوشته و سیاست و استراتژی حکمت است، وگرنه کومه له آن روزهای خودمان و این ادعاها؛ برایش توضیح میدهد که مشکل شما وجود روح حکمت در شعار و ادعاهای شماست، نه احزاب خارج از مرزهای تشکیلاتی شما. این نصیحت مهدی در صفوف کومه له گوش شنوا داشته و دارد و خروج دسته دسته راست ها از کومه له ناشی از قوی بودن همین رگه راست در سرتاسر وجود کومه له است.

بعلاوه، علیزاده فراموش میکند سازمان متبوعش منشا تولد انواع باندهای ارتجاعی و ناسیونالیست و فاشیستی چون باند زحمتکشان شده، فراموش میکند بخشی از رهبری دیرروز سازمان اش امروز در راس باندهای سناریوی سیاهی قرار دارند. نزد علیزاده، مهدی شایسته چنین افشاگری های حقیرانه ای نیست، چون در سایه شرکت فعالش در جنبش کردستان، به شهادت عربستان و قطر و ترکیه و خیل جنایتکاران شریک در کشتار مردم خاورمیانه هم،

اولا کسی است، دوما اردوگاه و نیرو و پول دارد و صدا و تصویرش هم به اندازه طول و عرض تمام مدیای ارتجاع سیاسی قوی و بلند است.

مشکل ابراهیم علیزاده این است که هنوز از منصور حکمت عبور نکرده است. هنوز زخمهای ناشی از جدایی کمونیسم کارگری از حزب کمونیست ایران و از سپردن سرنوشت این حزب به خود التیام پیدا نکرده، هنوز منصور حکمت را مسئول نابسامانی های کومه له تحت رهبری خود میداند. هنوز به موقعیتی نرسیده تا مستقل از حضور او خود و نیروی خود را ارزیابی کند. به همین دلیل با مناسبت و بی مناسبت به او برمیگردد و به خود حق میدهد که "سانتر" ساکت و بی نقشه و افق درون حزب کمونیست و تحت رهبری منصور حکمت بوده. به خود حق میدهد که بی سیاست و دنباله رو اوضاع روز بوده. میگوید اوضاع بی سامان آنها را با قدرت بالای ما در راس یک جنبش سوسیالیستی معتبر در کردستان مقایسه کنید تا به حقانیت آنروز ما پی ببرید!

دبیر اول کومه له خبر ندارد که سانتر اگر روزی یک گرایش سیاسی بی خط و بی ضرر و بی نقش و ضداستبدادی در رهبری حزب کمونیست ایران دوره حکمت بود، به یمن طلوع خونین دمکراسی و پیروزی بازار آزاد و سیاست های رژیم چینج غرب، یک شبه صاحب جنبش های سیاسی ارتجاعی شد، یک شبه از حاشیه به مرکز رانده شد و صاحب پول و امکانات و اسلحه و ارتش شد. بالکان و کل اروپای شرقی و خاورمیانه میدان حضور نیروی اینها علیه دولت ها و حکومت های شرور و سرکش در مقابل غرب شدند از آن مقطع است که شهادت رهبران دیرروز ساکت و بی افق کومه له و منجمله دبیر اول فعلی کومه له نه به عنوان رهبران کمونیست که به عنوان رهبران "ملت و جنبش ملت خود"، بالا گرفت. کسی که دو روز با کمونیست ها همسایگی داشته باشد میتواند از علیزاده بپرسد که این جنبش و قدرت معتبر "سوسیالیستی" شما در کردستان از کدامین جنس سیاسی است که در سایه اش، کارگر در کردستان یک تشکل قدرتمند ندارد، نه فقط این که در اوج تفرقه اخراج میشود، شلاق میخورد و تا دم مرگ گرسنگی داده میشود و توان حتی یک قلم اعتراض همدست ندارد؟ این کدامین نوع جنبش سوسیالیستی و سوسیالیسم اجتماعی شده است که در سایه اش فقر و بی حقوقی و تن فروشی و اعتیاد روز به روز رو به فزونی است و اختیار یک نه گفتن حتی نیم بند ندارد؟

چرا رهبر کومه له در افشای سوسیالیسم رئیس جمهور فرانسه میگوید نه به ادعای او که به عمل او نگاه کنید، اما وقتی به ارزیابی وزن و جایگاه خود میرسد، ادعاهای توخالی "سوسیالیستی" خود را به جای عمل سوسیالیستی می شمارد؟ کجای تاریخ بشر شاهد بی قدرتی و اوج تفرقه کارگر در متن یک جنبش قدرتمند سوسیالیستی در همان جامعه بوده است؟ این اعتماد به نفس کذابی از طرف رهبری نیرویی که تمام دوره بعداز منصور حکمت سرگردان ترین های سیاست در کردستان بوده است از کجا می آید؟ تاریخ سازی جعلی قبلی و ادعاهای بی پایه فعلی کمکی به کومه له نمی کند.

کمونیست روشن بین میتواند سرتاپای عمل و نقش کومه له در کردستان امروز را با نقش بقیه ناسیونالیست ها مقایسه کند. آنها مقر دارند، اینها هم دارند. آنها تلویزیون و امکانات خود دارند، اینها هم دارند. آنها مشغول زیست در دالان اختلافات دولت های منطقه اند، اینها هم هستند. آنها در سیاست امرشان دنباله روی از اوضاع و انتظار در سالن سرگردانی "کوردا" است، اینها هم هستند. در داخل کشور، همه اینها به یک اندازه برای کارگر منشا اتحاد و برای زن منشا رهایی و برای جوان منشا یک فرهنگ مدرن برابرای طلبانه بوده اند و هستند.

تفاوت اما در ادعا هست؛ کومه له ای های داخل مانند رهبری شان در خارج، در مقابل جمهوری اسلامی سرسخت تر از بقیه ناسیونالیست ها هستند. اسم این سازش نکردن را هم میگذارند کمونیسم و سوسیالیسم و برابری طلبی. فراموش میکنند که حزب دمکرات های ایران و عراق و جلال طالبانی و انوشیروان رهبر جنبش گوران و پ ک ک و کل لشکر ناسیونالیست های کرد، سابقا برنامه های شان و ادعاهای شان آراسته به همین شعارهای مشابه کومه له بود و همه از دم قرار بود طبق برنامه شان سوسیالیسم را برای کورد و کوردستان شان به ارمغان بیاورند. حالا با تغییر جهان اینها ول کرده اند و کومه له به هر دلیلی فعلا تابلویش کماکان سرچایش است. وجود این تابلو و سابقه و دلسوزی های واقعی بخش مهمی از رهبران کومه له برای مردم ستمدیده و محروم کردستان، کومه له را علیرغم تمام بیربطی اش به کارگر، در مقایسه با بقیه ناسیونالیست ها در سمت چپ جامعه جای داده است.

مسئله اما این است که دلسوزی رهبری کومه له برای زحمتکشان کردستان الزاما کمونیسم و سوسیالیسم از آب در نمی آید. دلسوزی برای ستمدیدگان ویژگی

کمونیست ۲۰۸

کمونیست ها و چپ ها نیست. بخش اعظم ناسیونالیست ها و نه رهبران شیادشان، از صمیم قلب دلسوز زحمتکشان ملت خودی اند. ادعا هم کارساز نیست، چون احمدی نژاد از همه کمونیست ها ادعای بیشتری برای مردم مستضعف و ستمدیده داشت. برنامه و شعار هم جواب نمیدهد چون بخش مهمی از کمونیست های متعلق به بلوک شرق که سابقا رسما جنایتکار و آدمکش بودند، برنامه های شان و اسنادشان کم کمونیستی نبود. آنچه کمونیست ها را از بقیه جدا میکند، عمل شان است. کومه له نمیتواند چپگرایی خود در درون جنبش ناسیونالیستی را کمونیستی و کارگری و جنبش سوسیالیستی عنوان کند. کومه له نمیتواند اتوریته خود در کردستان را و نفوذ سیاسی اجتماعی خود به خاطر حضورش و عضویتش در جنبش ناسیونالیسم کرد را اتوریته سوسیالیستی و جنبش سوسیالیستی و قدرت اجتماعی سوسیالیستی عنوان کند. کومه له میتواند به عنوان یک حزب ناسیونالیست چپگرا روی نفوذ خود در همان جنبش حساب کند، و می کند، اما باید درک کند که به قول مشهور اینجا دنیای کوران نیست. نمیشود مشغله و سیاست و افق و سنت و شیوه کار و درک و فکر روز و شب شان کوردانه باشد، اما بی وقت و با وقت بر صندلی ادعاهای بی پایه کمونیستی ظاهر شوند.

ادعا شده که کومه له همیشه روح بزرگ برای اتحاد و نزدیکی با دیگران و به دور از سکتاریسم را در درون خود داشته است!

این ادعا هم بی پایه است. کومه له با فدایی قدرتمند دوران خود نرفت. با بیکار به عنوان دومین سازمان قدرتمند کمونیستی دوران خود نرفت، با بقیه هم نرفت، اما افق روشن اتحاد مبارزان کمونیست آنروزها ناشناس برای کومه له، رهبری کومه له و بعد کل آن سازمان را با خود به دنبال خود برد و به تنها قطب کمونیستی در ایران تبدیل شد. در تمام آن سالها کومه له زیر رهبری داهیهانه حکمت مسیر تقوق در پیش گرفت و سر اتحاد با هیچ نیروی دیگری نداشت. آن دوره کومه له "سکتاریست ترین" های چپ ایران بود که به هیچ کس سواری نداد. راه کارگر و شعبات فدایی و حزب رنجبران و طوفان و هسته اقلیت و بقیه خرده ریزهای چپ تنها زمانی عنوان کومه له و حزب کمونیست را از گیومه در آوردند که این بار کومه له به بلوک سرگردان سیاسی آنها پیوسته و با کمونیسم دخالتگر خداحافظی کرده بود. قبل از آن تاریخ، راه کارگر هم جبهه دمکرات در جنگ علیه کومه له و تنوریسین بخشی از سیاست ضدکمونیستی اش بود.

دوره اخیر جمع آوری همین صف نه محصول زرنگی کومه له، که دور هم جمع شدن کل خرد و ریزهای چپ به دور کومه له برای بهره بردن از فضای پسا حمله غرب به ایران بود. آن روز اگر پرزیدنت مهدی در راس راست ایران منتظر حمله به ایران بود، کومه له هم مانند تمام ناسیونالیست ها منتظر طلوع خورشید تحولات ناشی از حمله احتمالی آمریکا و غرب به ایران بود. تفاوت کومه له در آن دوره در نقش منفعل تر و "آبرومندانه تر" به نسبت سیاست فعال مهدی در همان دوره بود. بعلاوه مهدی فعالان ابزار هر سناریوی سیاهی بود، اما کومه له منتظر نتایج حاشیه ای همان سناریو برای ایفای نقش "چپ" در فضای "بازشده" بعدی بود. البته کومه له و علیزاده تنها مسافران منتظر آن تحولات نبودند. آنها انصافا متعادل تر از بقیه چپ ها و کمونیست های پروئاتو ظاهر شدند. بقیه عزم جزم کرده بودند سفارات ایران در خارج را به یمن حمله ناتو به ایران تسخیر کنند و سوسیالیسم شان را توده ای و اجتماعی کنند و فضای روانی شان طوری بود که با دم گردو می شکستند. کومه له در این مسیر منفعل تر و به همین دلیل متین تر ظاهر شد، که به سودش بود.

در خاتمه

مهدی بیخود سراغ علیزاده نرفته است. میدانند کومه هم علیرغم ادعاهای بیپایه اش در بی افقی مطلق سیاست انتظار را در پیش گرفته، میدانند علیزاده خودی تر و بی جریزه تر از اینها است که بگوید با جریانی سناریوی سیاهی حرفی برای گفتن ندارد. میدانند جنگ علیزاده با او جنگ نام کومه له است نه جنگی سیاسی- جنبشی بر سر آینده. به همین دلیل علیرغم جواب شرمگینانه منفی علیزاده آنرا به فال نیک میگیرد و آنرا مثبت ارزیابی میکند. این دوری و نزدیکی ها مانند عملیات های مسلحانه حزب دمکرات فقط و فقط ناشی از بی افقی جریاناتی است که آینده خود را به اوضاع بحرانی جمهوری اسلامی و کشمکش غرب با آن بسته بودند. تلاش مهدی برای حفظ اسم و رسم و تابلوی باند خود میتواندست جوابی صریح سیاسی و کمونیستی بگیرد، میتواندست مایه تعرضی جدی علیه یکی از بی ریشه ترین باندهای ناسیونال- فاشیست کرد شود، اگر علیزاده شخصیت چنین جدالی بود. اگر!



نشریه ماهانه کمونیست

نشریه ای از حزب کمونیست کارگری -
حکمتیست (خط رسمی) است

مسئولیت مقالات کمونیست

با نویسندگان آن است

سر دبیر: خالد حاج محمدی

khaled.hajim@gmail.com

دستیار سر دبیر: سپیده آژند

sepideazhand@gmail.com

تماس با حزب حکمتیست

دبیرخانه حزب، شیوا امید

hekmatistparty@gmail.com

دبیر کمیته مرکزی: آذر مدرسی

azar.moda@gmail.com

کمیته رهبری: خالد حاج محمدی

Khaled.hajim@gmail.com

دفتر کردستان: مظفر محمدی

mozafar.mohamadi@gmail.com

تشکیلات خارج کشور: امان کفا

aman.kafa@gmail.com

تماس با واحدهای تشکیلات خارج

کشور حزب حکمتیست

انگلستان: بختیار پیرخضری: تلفن ۰۰۴۴۷۵۷۷۹۵۲۱۱۳

pirkhezri.bakh@gmail.com

استکهلم: رعنا کریم زاده: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۲۸۹۸۴۲

rana.karimzadeh@ymail.com

یوتیوری: وریا نقشبندی: تلفن ۰۰۴۶۷۳۹۳۳۵۰۴۴

verya.1360@gmail.com

آلمان: لادن داور: تلفن ۰۰۴۹۱۷۷۴۰۱۲۹۸۲

ladann@netcologne.de

دانمارک: ابراهیم هوشنگی

ebi_hoshangi@hotmail.com

نروژ: آزاد کریمی: تلفن ۰۰۴۷۴۰۱۶۱۰۴۲

azadkarimi@yahoo.com

بلژیک: کیوان آذری

keyvan_1966@yahoo.com

سوئیس: پرشنگ کنعانیان: تلفن ۰۰۴۱۷۹۲۰۷۲۸۹۵

sunshayn2@gmail.com

نورنوو: سچند حسین زاده

sahand.hosseinzadeh@gmail.com

ونکوور: دلشاد امین: تلفن ۰۰۱۶۰۴۷۰۰۸۵۲۲

shashasur1917@gmail.com

آمریکا: اسد کوشا

akosha2000@gmail.com

حکمتیست هفتگی نشریه رسمی حزب،
دوشنبه ها منتشر می شود (حکمتیست را بخوانید)

www.hekmatist.com

اعلام همبستگی و حمایت از اعتصابات کارگری در فرانسه

گزارشی از یک پیکت اعتراضی در لندن (واحد لندن حزب حکمتیست - خط رسمی)



روز پنج شنبه ۳۰ ژوئن، مقابل کنسولگری فرانسه در لندن، پیکتی اعتراضی در حمایت و اعلام همبستگی با اعتراضات و اعتصابات کارگری در فرانسه برگزار گردید. فراخوان این تجمع حمایتی که از طرف واحد لندن تشکیلات خارج کشور حزب حکمتیست - خط رسمی اعلام شده بود، از جانب تعدادی از اتحادیه ها و احزاب فرانسوی و همچنین دهها فعال سیاسی فرانسوی در میدیای اجتماعی با استقبال مواجه شد.

پیکت ابتدا با تقدیم نامه حزب حکمتیست - خط رسمی به کنسولگری فرانسه در رابطه با دلیل تجمع و همچنین اعتراض به سرکوب مبارزات کارگران در فرانسه شروع شد. سپس صدها برگ از اطلاعیه های حزب به زبان فرانسوی و انگلیسی در مقابل کنسولگری پخش گردید که مورد استقبال عابرین و مراجعه کنندگان به کنسولگری قرار گرفت. در حین تجمع امان کفا دبیر تشکیلات خارج کشور حزب، دلیل حضور و پیام تجمع را به صورت ویدئویی برای کارگران فرانسه و اتحادیه ها، تشکلها و احزاب کمونیستی فرانسوی که ابراز علاقه نشان داده بودند، توضیح داد و تاکید کرد مبارزات امروز طبقه کارگر در فرانسه، بلاواسطه روی شرایط زندگی و ابعاد مبارزه طبقه کارگر در دنیا تاثیر میگذارد و به همین دلیل هم نیازمند پشتیبانی کمونیستها و طبقه کارگر سایر کشورها است؛

قبل از برپایی پیکت اطلاعیه حمایتی حزب برای کنفدراسیون عمومی کار (س ژ ت) که در صف اول اعتراضات و اعتصابات در فرانسه هستند، فرستاده شده بود که با قدردانی از طرف این کنفدراسیون مواجه شد. در کنار اینها برخی از فعالین عرصه های اجتماعی به همراه چندین گروه و نهاد سیاسی دیگر در فرانسه که پیام همبستگی حزب با مبارزات کارگران فرانسه و همچنین فراخوان تجمع را در صفحات فیس بوکی مختلف دیده بودند ابراز قدردانی کردند و بر اتحاد و هم سرنوشتی مبارزات امروز طبقه کارگر در سطح جهان تاکید کردند.

واحد لندن تشکیلات خارج کشور حزب حکمتیست - خط رسمی

۱ ژوئیه ۲۰۱۶

زنده باد سوسیالیسم